

ایینه پژوهش

سال سی و چهارم، شماره سوم
مرداد و شهریور ۱۴۰۲ ISSN:1023-7992

اطلاع‌رسانی در حوزه فرهنگ اسلامی و
کتاب‌شناسی و نقد کتاب

۲۰۱

Ayeneh-ye- Pazhoohesh

Vol.34, No.3 Aug- Sep 2023

A bi-monthly journal exclusively
review & information dissemination

201

dedicated to book critique, book
in the field of Islamic culture

۲۰۱
دوماهنامه
ایینه پژوهش

سال سی و چهارم، شماره سوم
مرداد و شهریور ۱۴۰۲

ابونعیم احمد بن عبداللّه اصفهانی و تاریخ‌نگاری اسلام |
چاپ نوشت (۸) | از ترجمه تا متن قدسی؛ بازتاب قرائت‌های مختلف در ترجمه
های کهن قرآن به فارسی | درباره چند جاینام دیگر در شاهنامه و بعضی
مسائل وابسته | عبدالله بن عباس و فقه شیعی | نوشتگان (۲) | زندگی قباله
ها: حاشیه‌نگاری، استنساخ و ثبت اسناد در اوایل ایران مدرن | درباره فرهنگ
و زبان قوم لک (۱) | زبان آرامی را جدی بگیریم؛ جستارهایی با رویکرد مطالعات
قرآنی | تک‌نگاشتی شایگان درباره نگاشته‌های شریف مرتضی | درنگی در
ترجمه کتاب من و مولانا | ابیاتی نویافته از برخی شاعران کهن در رسائل
العشاق و وسائل المشتاق | نقد مقاله «تحلیل و نقد یکی از فقره‌های نسخه
رایج زیارت عاشورا» | نسخه‌ای بین المذاهبی و معرفی دو تقریظ شیعی از
سده هفتم | مروری بر کتاب قرآن در بستر نزول: بررسی‌های ادبی تاریخی
درباره محیط قرآن | نقدی بر نقد آقای علی زاهدپور | نکته، حاشیه، یادداشت

تحفة الفقیر: فرهنگ‌نامه‌ای منظوم
از مؤلفی ناشناخته

پیوست‌آینه پژوهش |

رسول جعفریان | مجید حبیبی
سید محمد عمادی | حارثی داود
منشی زاده | احمد رضا قائم مقامی
ابولقاسم مازوسی | حمیدرضا
نعمان | لادینگدلو | پرواز
کی‌اف | علی محمد آزاد | قوامی
شهبازی | علیرضا خراسانی
عوضی | حمید خراسانی
سیدمحمدحسین | علی کاملی
سیدحسن موسوی | سیدمرتضی
نصرت‌نیل‌ساز | محمد جواد
جهانبخش | طبع | نیچهر
فرزنده | یانگه

پرتال
دوماهنامه
ایینه پژوهش



Jap.isca.ac.ir

تحفة الفقیر: فرهنگ نامه ای منظوم از مؤلفی ناشناخته

فاطمه شاملو

کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه علامه طباطبائی

| ۳۹۵-۳۵۵ |

مقدمه

از نخستین سده‌های اسلامی لغت نامه‌های متعددی نگاشته شده که عمدتاً عربی به عربی هستند و برای رفع نیاز پژوهشگران متخصص آن زبان تألیف شده‌اند. جز این، شمار قابل توجهی از فرهنگ‌های عربی به فارسی نیز برای استفاده پژوهشگران و عمدتاً آموزان فارسی زبان تدوین شده‌اند.

در این میان فرهنگ‌نامه‌هایی منظوم جهت حفظ و یادگیری آسان لغت نگاشته شده است که کهن‌ترین فرهنگ‌نامه منظوم شناخته شده توسط ابونصر فراهی در سده هفتم نوشته شد. از زمان پدید آمدن نخستین نمونه لغت نامه‌های منظوم عربی به فارسی یعنی نصاب الصببان سروده ابونصر فراهی، واژه «نصاب» به عنوان نامی عمومی برای این گونه نگارش‌ها مرسوم شد. پس از آن، مجموعه‌ای از شروح و تکمله‌ها بر کار فراهی نگاشته شده و همچنین نمونه‌های متعددی از همین گونه نگاشته‌ها توسط سرایندگان ادوار بعدی پدید آمد. در زمان کوتاهی این نوع فرهنگ نویسی شایع شد و شماری از این آثار، در ایران پدید آمده‌اند، شاخه‌ای از آن نیز از حدود سده هشتم در آناتولی پدید آمد که از نمونه‌های آن می‌توان به نصاب انگوری یا انقروی (زنده در ۵۷۶۲ ه. ق.) با نام سلک الجواهر و نصاب حسام الدین خوبی (زنده در ۷۰۹ ه. ق.) با نام نصیب الفتیان اشاره کرد. متنی که در اینجا منتشر شده نیز یکی از همین نصاب‌ها با نام «تحفة الفقیر» از مؤلفی ناشناخته است.

متن‌شناسی

از مشخصات متن‌شناسانه اثر فقط از نام منظومه آگاهی داریم زیرا سراینده در دیباجه منظوم، بیت (۳۴) به نام آن اشاره کرده است. اما درباره نام سراینده باید اشاره کنیم که تاکنون دو نسخه از این اثر شناسایی شده و چنانکه اشاره شد نام سراینده و دوره سرایش اثر در هیچ کدام ضبط نشده است. یکی از دو نسخه در مصر نگهداری می‌شود که فهرست نویسی، نام مؤلف اثر را به نقل از کاتب نسخه به صورت «صدافی» ضبط کرده (طرازی، ۱۹۶۶: ۶۴) و این اطلاعات از نوشته او به فهرست‌های مشترک دیگر نیز راه یافته است.^۱ با توجه به متأخر بودن کتابت نسخه مصر (۱۳۱۵ ق.)، نوشته کاتب نمی‌تواند چندان قابل اعتماد باشد. حاجی خلیفه نیز در کشف الظنون (۱۹۴۱: ست ۳۷۲) به این اثر بدون نام سراینده اشاره کرده است که نشان می‌دهد نسخه مورد رجوع او نیز فاقد نام بوده است. در نسخه دیگر اثر که در این تصحیح مورد استفاده قرار گرفته و مربوط به حدود سده دهم است نیز هیچ‌جا به نام سراینده اشاره نشده است.

در دو بیت (۱۱ و ۱۷) از متن که صراحتاً به پیامبر خدا و آل وی اشاره کرده شاید بتوان گفت که احتمالاً شاعر شیعی مذهب بوده است.

۱. نک. درایتی، ۱۳۹۸، ج ۴: ۳۲۴.

دوره اثر نیز نامشخص است اما با توجه به قراین نسخه شناسی می توان گفت که نسخه از سده دهم جدیدتر نیست، لذا متن هم نمی تواند جدیدتر از این تاریخ باشد. نظر منزوی نیز بر این است که شاید سراینده در سده نهم می زیسته است (منزوی، ۱۳۵۰: ۱۹۶۹) که به احتمال زیاد و با قراین موجود می توان گفت که تخمین وی صحیح است.

در بیت ۴۶۹ ماده تاریخی است که تاریخ به دست آمده از: بیت هایش قیس داند صد هزار (۱۲۶۴) قیس داند صد هزار (۱۰۷۲) با تاریخ تقریبی از پیش گفته شده اثر همخوانی ندارد. همچنین در ابیات پایانی منظومه (۴۷۳ و ۴۷۴) از کتاب های مرقات الادب و فتیان و صبیان نام برده است که نشان دهنده این است که منظومه بعد از این کتاب ها سروده شده است.

متن با دیباجه منظوم آغاز شده که پس از حمد خداوند و ستایش پیامبر درباره سرایش اثر گفتگو کرده و پس از آن ۳۶ قطعه آمده است. این ۳۶ قطعه در مجموع ۴۸۰ بیت است. قطعات این منظومه در اوزان و بحرهای گوناگون سروده شده است که شاعر در بیت پایانی اغلب قطعه ها بحر آن را مشخص کرده است.

نسخه شناسی

متن مورد گفتگوی ما در مجموعه ای شامل چند لغت منظوم کتابت شده که به شماره ۶۴۴ در کتابخانه لالا اسماعیل نگهداری می شود. این مجموعه در ۱۴۸ برگ ۱۱ سطری است. مندرجات مجموعه به ترتیب شامل پنج اثر بدین ترتیب است: ۱. لغت مرقات الادب، ۲. لغت تحفة علائی، ۳. لغت تحفة الفقیر، ۴. لغت زهرة الادب و ۵. لغت نصیب الفتیان و نصیب التبتیان. تحفة الفقیر سومین اثر این مجموعه است که از صفحه «۶۵ ر» تا «۸۸ پ» متن را در بر می گیرد.

روش تصحیح

همان طور که اشاره شد دو نسخه از این اثر شناخته شده اما تصحیح متن تنها با نسخه لالا اسماعیل که در دسترس بوده انجام شده و نسخه دیگری در دست نبوده، لذا از روش قیاسی برای تصحیح استفاده شد. جهت خوانش آسان حرف «ذ» در کلماتی نظیر خدا، پدر، مادر، به رسم الخط کنونی (خدا، پدر، مادر) تغییر داده شد. هم چنین حروف فارسی «پ، گ، چ، ژ» که در برخی کلمات به صورت «ب، ک، ج، ز» آمده اصلاح شده و باء متصل به اسم، فعل و صفت جداگانه نگاشته شده است. با توجه به استفاده زیاد سراینده از واژه ها با حرکت گذاری متفاوت _ به ویژه در مثلثات _ واژه های شاذ عربی در ابیات بسیار است. متأسفانه کاتب نیز متن را پر غلط کتابت کرده، در نتیجه علی رغم جستجوی فراوان، برخی لغات نامعلوم باقی مانده که با علامت سؤال در کنار واژه یا انتهای بیت مشخص شده است.

ویژگی‌های اثر

درباره ویژگی کل مجموعه باید اشاره شود که واژه‌های عربی در آغاز آن حرکت‌گذاری شده که حرکات بیشتر واژه‌ها نادرست است؛ اما از اواسط نسخه واژه‌ها بدون حرکت‌گذاری است. هم‌چنین در این مجموعه معنی ترکی اغلب لغات زیر واژه‌ها نوشته شده است. در بخش تحفة الفقیر لغات عربی بدون حرکت‌گذاری بوده و معانی ترکی واژه‌ها نیز وجود ندارد. اما درباره ویژگی‌های بخش تحفة الفقیر می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

۱. ویژگی‌های کتابتی

از ویژگی‌های کتابتی نسخه می‌توان به این موارد اشاره کرد:

- حروف چ، گ و پ به ترتیب اغلب به صورت ج، ک، ب آمده است.

- به ندرت حرف گ با سه نقطه روی ک مشخص شده است.

بیت ۵: گردان با سه نقطه روی ک

هیبت‌اش کرده بحـرراجنبان قدرتش کرده چـرخ را گردان

- یاء نکره و اضافه در کلمات مختوم به های ناملفوظ به صورت همزه آمده است.

- قاعده ذال رعایت شده است.

- حرف «آ» تقریباً همه جا بدون علامت مد کتاب شده است.

- های بیان حرکت هنگام جمع بستن با علامت جمع ها، حذف شده است (قلعه‌ها = قلعه‌ها).

- در برخی موارد پس از مصوت‌های ل و و، در حالت اضافه و غیراضافه، همزه آمده است.

- اغلب در کلمات عربی، به جای همزه پس از الف، یاء آمده است (قائل < قایل).

- اغلب پس از حرف اضافه «از» الف آغاز کلمات حذف شده است.

- گاهی زیر حرف س سه نقطه گذاشته شده است.

- تاء مدور گاه به شکل «ت» آمده است (فصاحت ۲۰، قوت ۴۱، ضجرت ۱۲۵) گاه به شکل «ة» (آیه

۲۰، آله ۲۱۸، مباحه ۴۵۷) گاه به شکل «ه» (هائ غیرملفوظ؛ حذاقه ۱۰۸، حمزه ۱۱۳، صنعه ۲۱۸).

- چنانکه را به صورت چنانک نوشته است (حتی در جایی که کسر اشباع شده است، نک ۱۲۰).

- آنچه و آنکه به صورت آنچ / آنج و آنک نوشته شده است.

- گاهی هنگام اتصال «است» به کلمه‌ای که به های غیرملفوظ منتهی شده، «ه» را انداخته و

«الف» را حفظ کرده است (شد است = شده است ۵۳، آمد است = آمده است ۳۶۳).

– گاهی به جای واو عطف از ضمه استفاده کرده است (صغائر کبار ۳۶، مریض محرور ۴۶، سقف هم تاج ۴۹).

۲. ویژگی‌های وزنی:

۲/۱ فواید وزنی:

– حرّ: به خاطر رعایت وزن با ضمه آمده است. بیت ۴۶

بیمارش شد مریض [وا] محرور با حرارت آزاده حرّ باشد جمع ویست احرار
– مَحْلَه: به خاطر ضرورت شعری مَحْلَه خوانده می‌شود.

بیت ۱۱۴

صدغ زلف و درو بلف (؟) شعر موی محله کوی غاد گمراه آمد و تصدیع باشد درد سر
– بافتن باید بافتن خوانده شود. بیت ۴۰۶:

آواز آهن صلصله هم سست بافتن هلهله جنبندن شد قلقله پیوستن آمد سلسله
– اَرَه را بدون تشدید آورده است. بیت ۱۱۹:

نمله دژه سَخَلَه بره باشد و منشار اَرَه دشنه خنجر زیر دفتر کشت [کبر] آمد بطر
– عصابه، باید با تشدید خواند. بیت ۳۱۷:

تَصَدَّ كَالَا عَصْد بَأَزُو عَنَارِج تَعَصِيده كَاجِي و عَصَابَه سَرَبِنْد
– بعد از های غیر مملفوظ واو با سکون خوانده می‌شود. بیت ۴۲۵:

سفله و سفیه بی‌خرد است و لئیم زفت دانا علیم باشد و بی‌فهم کودن است
– نَهَج به دلیل رعایت وزن نَهَج خوانده می‌شود. بیت ۱۵۹:

بَهَجَه زبیبی و نهج راه اسست شهر ماه و شمردن است احصا
– فراموش ظاهرا باید فرموش خوانده شود. بیت ۱۶۱:

نقد معروف و نسبییه ضد ویست منسی فراموش و منساة عصاست
– آهورا به صورت کوتاه خوانده است. بیت ۲۰۴:

چون صحیح و هم سلیم آمد درست آهو عیب اسست و مخلخل با خلل
– مهمان را باید هم وزن میهمان خواند. بیت ۲۲۱:

دشوار عُسر و یسر چه؟ آسان و جسر پل ضیف [است] مهمان و مُضیف است مهمان

- ستایش برون ستایش خوانده شود. بیت ۱۶۰
حمد شکر [و] ثنا سـتایش است هم نکوهش شـمار ذم و دهی است

- مصوت بلند (الف) در کلمه پیغامبران قبل از میم کوتاه شده است. بیت ۴۳۴:
بنگر که این پیغامبران آمد پیاپی باز رفت تا چند سالی درگذشت اندر میان هردوان

- کوتاه کردن ی:

- نیکو نوشته شده و نکو خوانده می‌شود. بیت ۱۲۹:

جَد بخت و جَدّ کوشش و جَید بود نیکو آهن حدید و سخت شدید [و] قدید قاق
صاحی در بیت ۲۶۷:

چه ساهر؟ آمد بی‌خواب و صاحی گشت بهوش دروغ و راست یقین دان حقیقت [است] و مجاز
مواثیق در بیت ۳۱۶:

مواثیق جمع میثاق اسـت و میثاق بود پیمان [و] باشـد بی‌شمار اند
حمیم و زندگانی در بیت ۳۲۷:

اقر با چه؟ خویش آمد هم حمیم چه خویش آمد غربی و شرقی در بیت ۱۶۵:

باد پیش [اسـت] و پس دَبور و شمال غربی تَکبا بدان [و] شـرقی صباست
راضی در بیت ۱۸۴:

راضی خرسند اسـت راجی با امید رجم راندن هسـت نفریده رجم
منحنی در بیت ۳۶۷:

مِنحت چه؟ تیشه آمد و مِنت بود عطا مِنجَل چه؟ داس و منحنی پشتی بود دو تاه
جاویدانی و جاویدان در بیت ۳۸۱:

خَرَف شد سـفال [و] زدودن سقال خَلُود جاویدانی خَلـد جاویدان
خوبی و ملیح در بیت ۴۲۸:

صباحَت خوبی خبـرت آزمایش ملیح چه؟ شـوخ و شـور مالح

- کوتاه خواندن واو:

- روغن به صورت رُغن خوانده می‌شود. بیت ۲۱۲:

فوه است و فم دهان و روغن‌ها بود دُهان
دهقان چه؟ کتخدا و ادیم است و هم دهان
خلود در بیت ۳۸۱:

خَرْف شد س_____ فال [و] زدودن سقال
خُلُود جاویدانسی [و] خلد جاویدان
عصفور در بیت ۴۰۱:

آوا[ز] کجله عققه شد بانگ عصفور شققه
باشد تفاضاً دقدقه اعلی بهین ان کهین
ستور به شکل ستر خوانده می‌شود. بیت: ۱۳۳
علیق اکل س_____ نُور خون بسته شد عُلقه
شفق چه؟ سرخی چرخ [و] سپیده شد فلقه

۲٫۲ اشکالات وزن و قافیه

- قاف تفریق از وزن ساقط است: ۴۰۴

فرزند نیک آمد خلف فرتوت شد پیر خرف
همچون تباہ آمد تلف شد جمع و تفریق نشرولف
- لام کمال از وزن ساقط شده است. بیت ۷۱

کم اس_____ت چند بود کم غلاف اشکوفه
کمال تمامی خ_____وان و رفیق آمد خال
- قافیه ندارد. بیت ۲۸۳:

چه سعیی کان نه در تحصیل علم است
همه س_____عیش هبا و کار خام است
- سخین به معنی گرم ولی اشکال وزنی دارد. بیت: ۳۹۹:

هم‌ثلث فرسنگ است میل‌گفتار باشد قال [و] اقیل
روده معا و رود نیل [هم] نرم و گرم آمد سخین

۳. ویژگی‌های رسم الخطی

- جبریل را جبریل نوشته است. بیت ۳۸۴.
- بوبیدن را بویدن نوشته است. بیت ۴۵۰.
- روشنایی را روشنای نوشته است. بیت ۴۴۸.

۴. ویژگی‌های دستوری:

- برای نهاد جمع عاقل فعل مفرد آورده است.

بیت ۱۴: انبیاء سلف که پیش آمد / از همه او بفضل بیش آمد

بیت ۱۹: این بزرگان که بود در دوران / هر یکی چون حریری و حسان

۵. روش ترجمه:

۱. گاه مصدر را به اسم و اسم را به مصدر برگردانده است.

بیت ۷۶

زُفاق نرم زمین و بَراق گشست خَیو شفاق گمرهی افتاده است همچون ضال

بیت ۱۵۸

لَمه دیوانه و لَمّه شمس سر موی لَمه مردان و دوزخ اسست لظی

لمه، مصدر را به اسم ترجمه کرده است.

بیت ۱۸۱: ترجمه اسم به مصدر

اسستخوان عظم و بزرگ آمد عظیم نیستی عدم و عدم شد هم عدیم

۲. گاه معنی کلمات جابه‌جاست. -۱۲۰

حرکت آمد جنبش و جنبیدن آمد اضطراب همچنانک طشت تشت و دشت و دریا بحر و بر

بیت ۸۸

ظبی است و حیدر است دگرفیل و هم خریش آهو بره و شسیر و دگر پیل و کرکدن

بیت ۱۲۰

حرکت آمد جنبش و جنبیدن آمد اضطراب همچنانک طشت تشت و دشت و دریا بحر و بر

۳. معنی عربی و فارسی هر دو آمده است. بیت: ۸۶ کرم و دخان را دود ترجمه کرده است.

سسک کلب و زودرنده کرم و دخان دود بازی چه؟ باز باشسد و بازی بود ددن

۴. ترجمه فارسی به فارسی

بیت ۱۷۴ دو کلمه فارسی را معنی کرده است. خورو خورشید

بیت ۲۹۹: رنج: اندودن ترجمه فارسی به فارسی / رنج به معنی گرد کردن

۵. برخی واژه‌ها اشتباه معنی شده است. طنی ۴۰۹ / سطر ۳۹۸

فلقه، عتقه اشتباه معنی شده است. بیت ۱۳۲-۱۳۴

غدقه، غسقه اشتباه معنی شده است. بیت ۱۳۵-۱۳۶

۶. حروف فارسی

بپوشیدم: ۳۱ / پخنوه: ۱۷۱ / پا: ۳۴، ۱۰۶، ۱۸۵، ۳۴۹ / پاک: ۴۲، ۱۷۶، ۲۵۷، ۳۸۸ / پایداری: ۵۶ / پذن:

۳۲۴، ۳۵۱ / پر: ۶۵، ۹۷ / چنانک: ۲۳، ۲۳۲، ۲۶۲، ۲۶۹، ۳۱۸، ۳۴۵ / چوقه ۳۸۷ / چون: ۱۹ / مورچه:
۳۳ / شنکرف: ۵۰ / پرستار: ۵۰ / پروا: ۲۶ / پس: ۳۱، ۳۷، ۱۱۵، ۱۶۵، ۲۳۲، ۲۳۴، ۳۷۲، ۴۱۲، ۴۴۹ /
پشتواره: ۶۲ / پنهان / پنهانی: ۱۰۷، ۳۰۶، ۳۲۰، ۳۸۵ / پیدا: ۳۰۶، ۳۸۵، ۴۳۳ / پیش (سه نقطه):
۱۴، ۱۵، ۱۳۰، ۱۶۵، ۲۷۴، ۴۴۹.

د- ذ

امید: ۲۳، ۱۵۳ / برادری: ۲۲۳ / خدا: ۱، ۱۸، ۴۰ / کوزک: ۶۸، ۱۵۶ / مادر: ۳۵۱ / جذابی: ۱۲۵ / خرد:
۱۵۳ / داداز: ۴۳ / راز: ۲۲۴ / کتخذا: ۲۱۲.

حاذق را حاذق آورده است: بیت ۱۲۴

حاذق چه؟ زیرک آمد و صادق چه راست کو صدق است راستی و دورویی بود نفاق

[۶۵] بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

ابتدای سخن به نام خدا	۱	آنک صنعش به ذات اوست گوا
اولا بود ابتدای همه		آخرا هست انتهای همه
عالم از علم او هویدا شد		آدم از اسم او مسمی ^۲ شد
صفت اوست عالم و آدم		حکمت اوست هم وجود و عدم
هیبتش کرده بحر را جنبان	۵	قدرتش کرده چرخ را گردان
هم ز امرش زمین افسرده		گاه زنده شود گهی مرده
آسمان وزمین، بحار و جبال		جمله بر ذات اوست شاهد و دال
[۶۵ پ] آنک هستی جمله عالم ازوست		همه را زخم ازو و مرهم ازوست
همه را اوست معبد و معبود		همه را اوست مقصد و مقصود
لائق او ثنا که دانند کرد	۱۰	حمد او کسه سزا تواند کرد
صد هزاران درود و هم صلوات		باد بر جان سبید سادات
فخر عالم محمّد مختار		دین و دنیا ازوست برخوردار ^۳

حاکم ملک ^۴ ، سـیـدِ افلاک	آنک آمد به شـان او «لولاک»
انبیاء سلف کسه پیش آمد	ازهمه او به فضل بیش آمد
فقر در پیش کرده فاقه گزید	دست از کار این و آن بکشید ۱۵
لاجرم سرفراز عالم شد	نازش دین و فخر آدم شد ^۵
هردم و هرنفس هزار سلام	بروی و آل وی به صبح و به شام
بعده حمد خدا و حمد رسول	بشـنـوای مرد مقبول و مقبول
[۶۶] این بزرگان کسه بود در دوران	هر یکی چون حریری و حسان
در فصاحت به غایت غایت	در بلاغت پدید هم آیت ۲۰
از سخن گفتنی همه گفتند	لعل سـودند و درّ را سـفتند
چون جهان را طلاق در دادند	هر یکی یـادگار بنهادند
به امیـد چنانک مـدت دور	در زبان‌ها شـوند هم ^۷ مذکور
نزد داعی که یاری چندند	هر یکی التماس بنمودند
تا بـرون آورد ^۸ به قـدر توان	چند ابیات بر طریقه ^۹ شان ۲۵
بنده را خود نبود آن پروا	که بیارایید آنچنان زیبا
لیک بـر موجب توقع شان	قطعه‌ای چند کرده گشت ^۹ بیان
حالیـا آن قدر کسه طاقت بود	جلوه کرد، آن عـروس را بنمود
از لغت‌هـا شان اگر آید	عیب جویان عفو فرمایند ^{۱۰}
[۶۶] پ زانک در یـاد بنده کمتر	غیر از ایشان لغت نبود از بر ۳۰
پس بـه قدر مجال کوشـیدم	حله ^{۱۰} دیگرش بپوشیدم

۴. اصل: مالک، در حاشیه به ملک تصحیح شده است.

۵. اصل: سیر، بالای سطر تصحیح شده است.

۶. اصل: باشد.

۷. در حاشیه «شان» آمده است.

۸. اصل: در ذیل حرف «دال» «م» افزوده است به نشانه آنکه کلمه به آورم تصحیح شود. این افزوده با علامت

نخ (نسخه بدل) مشخص شده است.

۹. اصل: شد؛ متن از نسخه بدل حاشیه است.

۱۰. ظاهراً فرماید. نک: بیت ۱۴ و ۱۹.

- تا به السوان اطلسس و دیبا
 صنعت بنده ایمن کلام چو یخ
 چون ز پیشینیان حقیر آمد
 نیستش گر [چه] پاییهٔ عالی^{۱۲} ۳۵
- کاملی گـر به نقص ایمن گفتار
 گر به اصلاح قابل^{۱۳} آید هم
 ورنه با همت مدد آرد^{۱۴}
 حسبنالله وحده دلیل
- هم آمر است [و] فاعل از فعل اوست هر کار
 هم غیب‌دان علیم و هم عیب‌پوش ستار
 تواب و هم رقیب است توبه‌ده و نگهدار
 خلاق خلق عالم دارای بـر [و] دادار^{۱۸} ۴۰
- مینو و هم لقا را جتت شـمار و دیدار
 طور و جبل چه؟ کوه و کهف آمده است هم غار
 آزاده حُرّ^{۱۶} باشـد جمع ویست احرار
 آشـرار شـد بدان و نیکان شدند اخیار
- طرف است چشم، عرف است بوی و طرف کناره
 بیمار شـد مریض [و] محرور با حرارت
 آثم گناه‌کار و آبکار جمع بکرسـت

۱۱. معنی مصرع دوم آن است که عروس را آراست و نمایش داد.

۱۲. اصل: نبشتش کریایهٔ عالی.

۱۳. اصل: قایل، یک نقطه خط خورده است.

۱۴. ظاهراً معنی مصرع اگر قصد یاری ندارد است.

۱۵. اصل: خیبر و ناصر که با آوردن کلمات موخرو مقدم بر روی واژه‌ها به ناصر و خیبر تغییر داده است.

۱۶. اصل: + و.

۱۷. به معنی بی‌نیازکننده است.

۱۸. اصل: دارای روا‌ذار.

۱۹. مجازاً به معنی آسمان.

۲۰. ظاهراً از طور سینا گرفته و به معنی مبارک به کار برده است.

۲۱. این گونه است در اصل با ضمهٔ روی «ر» مشدد.

- ممسک خسیس و قسیس^{۲۲} قس و خس است کاهو
عرش آمده است سقف [و] هم تاج و تخت معروف
- گی داغ و فیء سایه هم فی بود غنیمت
[۶۷پ] [ف]درا آمده است دیگ و قدر است ارز [و] قیمت^{۲۴}
برگشتن است نقل و منقل چه؟ جای آتش
زفت آمده شحیح و کاشح نهانی دشمن
دمسازش سد موافق ناساز دان مخالف
حافر چه؟ سمّ و حفره سوراخ و قفر خالی
وتر آمده اسست طاق و اصرار پایداری
شد کوردل پلید و ابله چه؟ ساده دل دان
اوتاد میخ‌هاش سد چوبین و تدیکی دان
زاج آمده است زاک [و] زاک است نام شب را
علک است مصطکی و جلتیت آنکژد شد
خبال شد رسنگر فتال تابده دان
[۶۸ر] هم‌حاله است و کاره این مرد [و] پشتواره
اندر جهان نباشد بهتر ز علم کاری
ضایع مکن به غفلت تتماجی وار عمرت
با گوش هوش بشنو پندی که پُرز قند است
مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن
- خسر آمده زبان و خستو شده است اقرار
می اثم و خم (؟) شد می هم میته است مردار
- ۵۰ خدام جمع خادم خادم^{۲۳} بود پرسستار
غدر^{۲۵} آمده است مکر و باشد جدار دیوار
مقول، لسان زبان شد قول آمده است گفتار
پرهیزکار و اوع یقظان شسده است بیدار
رخواست و سست، آسان سهل است صعب دشوار
- ۵۵ صفر آمده است روی و هم روی گرچه؟ صفار
وزر آمده گناه و جمع وی اسست اوزار
داهی است دوربین و طول آمده چه؟ بیدار
مس قطر قطره چکه میخ آهنین چه؟ مسمار
عقص آمده است مازو شد بوفروش عطار
- ۶۰ سینجرف گشت شینجرف^{۲۶} زنجار هست زنگار
حمال بارکش شد حمل آمده است هم بار
رزمه چه؟ بند جامه گاژرش ناس قصار
آن را که عقل باشد علم است کار [و] کردار
زیرا که مرد عاقل در کار به ز بی کار
اول اگر چه تلخ سست آخر شود شکر بار
بنویس وزن معنی با جان و دل نگه دار

۲۲. اصل: + و.

۲۳. زیر حرف «خ» الف مقصوره آورده است.

۲۴. اصل: ازرقیمه.

۲۵. اصل: قدر.

۲۶. اصل: شنکزف.

هلال مار بود هم مه نوسست ^{۲۷} هلال	هلال باقی آب اشستر سپید هلال
هلال نام قبیلہ هلال کودک دان	هلاهل آمده زهر ^{۲۸} آسیا شده است هلال
طوی گرسنگی اسست و طوی نوردیدن	طوی اسم مکان و نشان چه؟ باشد خال ^{۲۹}
شمردن است چه؟ حصروحصرچه؟ سردی دان	چه حصر؟ تنگ دل و ابر بی حیا شد خال ^{۳۰}
کم اسمست چند، بود کم غلاف اشکوفه	کمال تمامی خوان و رفیق آمد خال
[۶۸پ] سقط چه ^{۳۱} ؟ بچه افتاده و سقط دشنام	سقط جهیدن آتش تکبر آمد خال
رِواء شد رسسن و هم رِواء منظر ^{۳۲} شد	رِواء آب فراوان ^{۳۳} نشسان نیکو خال
رِماء شسدد افزونی رفاء صلح بود	دماء نام شسجر ^{۳۴} نیزه علم شد خال ^{۳۵}
رِباب شسدمی پخته رِباب معروف است	رِباب ^{۳۶} بچه نوزاده ^{۳۷} شسیر ^{۳۸} اسود خال
رُقاق ^{۳۹} نرم زمین و بزاق گشست حَیو	ششاق گمرهی افتاده است همچون ضال ^{۴۰}
جَلال شسده بزرگی جَلال بگزیده	جَلال چیده ^{۴۱} خرما و راهبر شسدد دال
کلال دان تویتیسیم و کلال ^{۴۲} ابربه برق	بُرنده صارم و هم تیغ کند گشت کلال
صمیم گشت و سويداست هم میانه دل	ریه شش آمد و دل دان فواد همچون بال

۲۷. اصل: +، و. احتمالاً ضمه روی ت بوده باشد (نک: مقدمه).

۲۸. اصل: +، و.

۲۹. اصل: فال.

۳۰. خال: ابر بی باران؛ حیا: باران (دهخدا).

۳۱. اصل: چة.

۳۲. اصل: منظره.

۳۳. اصل: فراوان.

۳۴. دماء نام درخت صندل است.

۳۵. اصل: رهاء شد فراوان رهاء صلح بود / رهاء نام شجر نیزه و علم شد خال.

۳۶. جمع رُتی. به معنی گوسفند، گاو، بز و شتر نوزاده آمده است (لغت نامه دهخدا، ذیل واژه). ظاهراً بچه را به معنی نوزاد حیوان در نظر گرفته است.

۳۷. اصل: نوزده.

۳۸. خال به معنی شترسیاه آمده است (تاج العروس). اما به معنی شیرسیاه دیده نشد.

۳۹. اصل: رقاف.

۴۰. اصل: خال. ظاهراً صفت را به مصدر برگردانده است.

۴۱. چیده در لغت به معنی زنبیل آمده است بدون شاهد. جلال جمع جله به معنی زنبیل بزرگ برای خرماست (لغت نامه اقرب الموارد)

۴۲. تکلال و انکلال به معنی درخشیدن برق از ابر آمده است. (المنجد)

- ز نقض جهل گریز ار کمال فضلت هست
مفاعِلن فَعَلاتُن مفاعِلن فَعَلات
- [۶۹ر] خضراچه؟ آسمان بود [و] خُضره شد چمن
نکبت چه؟ سختی آمد و مُکنت چه؟ دست رس
سختی گَبَد گَبَد جگراست و جدید نو
- غبرا زمین شــــناس، زمانه بود زمن
محنت بلا شــــناس بود جمع آن محن
جُثمان و جسم دان که چو حَوبا^{۴۳} بود بدن
- کشتی سفینه است و دفینه نهان بود
سگ کلب و زو درنده کرم و دخان [چه] دود
مسکور مست صحو^{۴۴} چه؟ هشیار می عُقار
ظبی است و حیدراست دگر فیل و هم خَریش
انتم شــــما و انتِ تو انتِ شد تو زن
گرم آمده اســــت باغ و گُروم است باغ‌ها
شادی بود مسرّت و بهجت چه؟ خَرَمی
تیشــــه قَدوم دان [و] قُدوم آمدن شمر
- ۸۰ به علم کوش که علم است مایهٔ اکمال
به یاد دار تو ایــــن وزن را مکن اهمال
- ۸۵ باشد سفینه دفتر و سوهان بود سَفن
بازی چه؟ باز باشــــد و بازی بود دَدن
صحاب است یار و هم دم هم صاحبه است زن
آهو بره و شــــیر و دگر پیل و کرگدن
این کجا و ان گــــر و^{۴۵} انا نحن ما و من
دندان ضرس باشــــد و حُم را تودان دَن
فطنت چه؟ زیرکی بود [و] جمع او فطن
شلوار ازار گشت و قمیص است^{۴۶} پیره‌ن
- ۹۰ موم آمده است شمع، بود شمعدان لکن^{۴۷}
زوجه چه؟ شوی کرده و تَیّب چه؟ بیوه‌زن
حُسن آمده است خوبی و نیکو بود حَسَن
تکرار علم کن شــــب و روز [و] تن مزَن^{۴۸}
پُرمشک و پُرشــــک شود اذواق انجمن
اینست وزن قطع‌ه به طبع‌ت نیکو^{۴۹} فکن
- [۶۹پ] اَطیب چه؟ نیک باشد و طیب است بوی خوش
دوشیزه بکر باشد و حُبلی است حامله
احسنت نیک گفتن و احسان چه؟ نیکوی
خواهی چو آفتاب چراغِ جهان شــــوی
می‌کوش کز حلاوت لفظت گه ســــخن
مفعول فاعــــلات مفاعیل فاعلن

۴۳. حوباء: تن.

۴۴. اصل: صهو.

۴۵. در اصل «و» خط خورده است.

۴۶. اصل: +و، که خط خورده است.

۴۷. معرب لگن است.

۴۸. وزن یک هجای کوتاه کم دارد.

۴۹. هم وزن نکو خوانده می‌شود.

- نیک صحبت (؟) باشد و هم نیک و بد خیر است و شر
 ۱۰۰ میخ ابرو و حاجب ابرو آبرو عرض است [وا] جاه
 بذر تخم و طرز نوع و مرز اقلیم آمده است
 نار آتش طین گل است و ریح باد و ماء آب
- [۷۰] عقل هنگ عرف نیک و لون رنگ [وا] صلد سنگ
 صنف گونه صف قطار و صفه معروف آمده
 ۱۰۵ جود بخشش جرک کشیدن دان [وا] هم جایز روا
 کفو هم تا کف زید شد کف ید و جاوید ابد
 لویه ریش و نُهیة عقل [وا] حُفیه پنهانی بود
 شد حذاقه زیرکی و هم حدیقه^{۵۴} باغ دان
 شــــد مفر جای گریز و هم مفر جای قرار
 ۱۱۰ صندل آمد^{۵۶} عود و عطر آمد چه؟ بوی و عادت خو
 هم ذریه^{۵۷} توتیبــــا و ماء ورد آمد گلاب
 وج آگیر^{۵۹} و خام فِج پخته نصیج^{۶۰} و کعبه حج
- مرء و مراة مرد و زن دان [وا] ولد باشد پسر
 اِبْرَه نیش و نعجه میش و خصیه خایه نردگر
 رحل تخت، روح بوی^{۵۱} و روح جان رحلت سفر
 حار گرم و سرد بارد رطبُ یابس خشک و ترا^{۵۱}
- گشت ناقر چنگ نقره سیم و نَصْر و صُفر زر
 دست صدر و گوشه^{۵۲} و سود و زیان شد نفع و ضر
 مُهر گره جحش خرکوره^{۵۳} بود غیر است خر
 قد بالا خَد رخ است و رِجل پای و راس سر
 عین حرف و عین ذات، عین چشم و عین زر
 جمع او آمد حدایق حدقه دان نور بصر
 نافه مشک و نیفه^{۵۵} ایزار و گروه آمد نفر
 قید و قاید بند و سرهنگ و خَرَز مهره شمر
 لخلخه معجون خوش بو صیدلالی پیلور^{۵۸}
 رمی تیر انداختن باشد چه [آمد] فاس؟ تبر

۵۰. اصل: جوی.

۵۱. در حاشیه آمده است: خشک یابس رطب تر.

۵۲. به معنی طرف و جهت آمده است.

۵۳. در منابع خرکوره آمده است.

۵۴. در حاشیه آمده است: باغچه نخ.

۵۵. نیفه به معنی بند شلوار آمده است.

۵۶. اصل: مندلی آمد (آمد را خط زده است).

۵۷. در منابع «زور» به معنای داروی چشم آمده است. ذریه: داروی خشک؛ داروی پاشیدنی؛ و نوعی از بوی خوش (فرهنگ معین).

۵۸. اصل: بیلور.

۵۹. اصل: سعد وج. سعد را خط زده و بعد از وج در حاشیه آورده آگیر صح.

۶۰. اصل: نفخ.

- حمره سرخی جَمَره اخگر شمره دودو^{۶۱} و غمر گول
 [۷۰] پ[صدغ زلف و درو بلف] (؟)، شعر موی [و] امحله کوی
 جمجمه شد کاسه سر هم پس سر قحف دان
 انبیا جمع نبی و هم نبی^{۶۳} پیغامبر است
 خز^{۶۴} پیشم و بزرجامه^{۶۵} قرابرم^{۶۶} بود
 حیّه و نمل است و^{۶۸} اعمی قبر و اصم هم نقب
 نمله دژه س_____خله بره باشد و منشاراره
 حرکت آمد جنبش و جنبیدن آمد اضطراب
 جهد می کن در شب و در روز علم اندوز تا
 فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن
 زانو چه؟ زکبه باشد و پوز آمده است ساق
 [۷۱] ر[حادق چه؟ زیرک آمد و صادق چه؟ راست گو
 ضجرت ملول گشتن و هجرت چه؟ رفتن است
 فریاد داد ج_____تن فریادرس مغیث
 باروست سور و سور عروسی شد [و] سرور
 ش_____د عقد زن نکاح حلال آمده مباح
- ۱۱۵ شد عقب پی هم عصب پی دان [و] پی باشد اثر
 دان که قرآن شد نبی و هم نباء آمد خبر
 نطق گویایی شمار^{۶۷} و منطقه آمد کمر
^{۶۹} دان که باشد مار و مور کور و گور و کرو گر
 دشنه خنجر زیر دفتر گشت [کبر] ^{۷۰} آمد بطر
 ۱۲۰ همچنانک طشت تشت و دشت و دریا بحر و بر
 زینتت باش_____د به دنیی و به عقبی راهبر
 وزن این ابیات را در یاد می دارای پس_____
- نان تنک رُقاق و ل_____ب جو بود رُقاق
 صدق است^{۷۱} راستی و دورویی بود نفاق
 ۱۲۵ پیوستن است وصل جدایی بود فراق
 فردا غد است و فرش بساط و فرید طاق
 ش_____ادی و خرمی و بلندی بود طباق
 بگرفتن است و طی یله کردن است طلاق

۶۱. احتمالاً ثمره دوده.

۶۲. اصل: خارش.

۶۳. نبی در حاشیه آمده است.

۶۴. اصل: جز.

۶۵. اصل: جامه.

۶۶. بروزن ابریشم خوانده می شود.

۶۷. اصل: گویا می شمار.

۶۸. اصل: - و.

۶۹. در اصل «لا» آمده که خط خورده است.

۷۰. به حدس افزوده شد.

۷۱. اصل: + و.

- جَد بخت و جَدّ کوشش و جَید بود نیکو
 ۱۳۰ سبقت چه؟ پیش دستی و سابق چه؟ پیش رو
 راقی فســــــــــــو و نگر آمد و رُقیه بود فسون
 کوشش به کسب علم کن اندر جهان که تا
- آهن ۷۲ حدید و سخت شدید [و] قدید قاق
 سارق چه؟ دزد آمد و هم بند شد وُثاق
 راق ۷۳ شــــــــــــمار صافی و ایوان بود رواق
 گردی میان خلق به تشــــــــــــریف علم طاق
- علیق اکلِ ســــــــــــو رُخون بسته شد عُلُقه
 [۷۱ پ] مثال و مثل ۷۵ همال و شمال ۷۶ شده متا
 ۱۳۵ غلام بنده و آزاد کرده اســــــــــــت عتیق
 قَدّه ۷۹ گروه مخالــــــــــــف قدد گروهانند
 چه یوم؟ روز بود روشــــــــــــنایی نوریست
- چه مسک مشک بود قصر کوشک بعر چه؟ پیشک
 سواد چیست؟ سیاه و سیاه چیست؟ مداد
 ۱۴۰ ســــــــــــجل نامه قاضی نشان علامت او
 چنان به لفظ عبارت نمای ۸۲ سعی جمیل
- غطاست پوشش و هم خرج اکل شد نفقه
 بیاض چیست؟ چه قِراطس و کاغذ و ورقه
 چه فیج؟ پیک بود ۸۱ نام پیچه شد عشقه
 که در جواب تو گویند همه کسان صدقه
- چه بید آمد خلاف و ضد خلاف اســــــــــــت
 جَنَف میل و کنف جــــــــــــای بنه دان
- که تیره با مروق درد صاف اســــــــــــت (؟)
 عَجَف لاغر بود جمعش عِجاف اســــــــــــت

۷۲. اصل: + بود.

۷۳. اصل: رادق.

۷۴. فلّقه در عربی به معنای سپیده کاربرد ندارد.

۷۵. اصل: مثال.

۷۶. ظاهراً «همال» است.

۷۷. اصل: غمکین.

۷۸. باید «عتق» باشد.

۷۹. تشدید به سبب وزن افتاده است.

۸۰. باید «غدق» باشد.

۸۱. اصل: + و.

۸۲. اصل: تمامی.

- ۷۲] چه بینی آنف باشد ثقبه سوراخ
شکم بطن آمد و هم سرّه ناف است
- چه باشد نوم؟ خواب و خفته نایم
نیام اسست خفتگان و هم غلاف است ۱۴۵
- چه سقّف^{۸۳} و باب هر دو بام و در شد
که خانه بیت و هم خانق شسکاف است
- کمان قوس آمد و شمشیر صمصام
ولی در جنگ کوشیدن مصاف است
- عُقار و قرقف و قهوه بود می
دگر راج و رحیق و هم سُلاف است
- میان قلب سسویدا قلب هم دل^{۸۴}
دگرگون گشتن او انحراف است
- بدانکه اتفاق اسست یسک زبانی
چو غیر این بود آن اختلاف اسست ۱۵۰
- ادب آموز علم انسدوز هر روز
که علمت^{۸۵} دین و دنیا را کفاف اسست
- مفاعیلن مفاعیلن فعولن
سسخن کونی [ز]^{۸۶} علم آمدگزارف است
- چون کران شسد رجا امید رجاست
هم خرد عقل و لب^{۸۷} حجر و حجاجاست
- [۷۲ پ] داج و دیج وور هر یکی تاریک^{۸۸}
روشنایی شسمر ضیا [و] سناست
- هم فنا نیستی [و] مهلکه شد
جایگاه فنا ابد چه؟ بقاست ۱۵۵
- شسیخ پیر و دو موی دان اشمط
هم صبی کودک و فتی برناسست
- قل بگسوکل بخسور بکن افعال
امش^{۸۹} رو باشد و هلم [چه؟] بیاست
- لمه دیوانه، لّمه شسد سر موی
لمه مردان^{۹۰} و دوزخ^{۹۱} لظی اسست
- بهجهه زیبایی و نهج راه اسست
شهر ماه و شسمر دن^{۹۲} احصاست
- حمد شسکر [و] ثنا ستایش است
هم نکوهش شسما رذم و دهی است ۱۶۰

۸۳. اصل: سطح.

۸۴. اصل: + شد، که زاید است.

۸۵. در حاشیه «دانش» با علامت نخ.

۸۶. اصل: سخن کویی...؛ پاک شده است.

۸۷. جهت رعایت وزن «لب» را با تشدید آورده است. حرکات در نسخه نیست.

۸۸. اصل: + است که زاید است.

۸۹. اصل: امشی.

۹۰. در فرهنگ‌ها به معنی یاران آمده است.

۹۱. اصل: + است.

۹۲. اصل: + است.

مَنسَمی فراموش و منساة عصاست
 محکم و سَنگ ریزه^{۹۳} حصاست
 فضل افزونی و فضا صحراست
 فدیسه قربان و ناگه^{۹۴} فُجاست
 غربی نَکبا بدان شـرقی صباست
 قول او حکم و شـاهدان [که] آگوست
 بی نیازی اسـت غُنیه همچو غناست
 قاب اندازه اسـت و جامه قباست
 دانک اِتام عمر او [چو] هباست
 فهم کن کیست؟ گوش جان کجاست^{۹۶}؟

شـد برد تگرگ^{۹۷} بوار آمد هلاک
 هم زَهراش کوفه از هـرتابناک
 آنچ بر^{۹۹} بالاسـت سمکست و سماک
 خور [چه؟] خورشید و هوا لُوح و سُکاک
 غلی جوشـیدن ثری نمناک خاک
 جیفه شـد مردار طاهر گشت پاک
 شـد معک با تو و غیر از [تو] سواک
 مر ترا جانم فـدی روحی فداک^{۱۰۰}

نقد معروف و نسـییه ضد ویست
 دژ حصارسـت و هم حصین و متین
 فُصه سـیم و فریضه امر حق است
 فذ فرد اسـت و فـرد تنها دان
 ۱۶۵ [۷۳ ر] باد پیش [است] و پس دَبورو شمال
 حاکم اسـت داور آـمده قاضی
 فقر و فاقه اسـت هر دو درویشی
 قُبله بوسه اسـت قبله دان کعبه
 هر کـه تقصیر کـرد در تحصیل
 ۱۷۰ فعلاتـن مفاعلتـن فعلن^{۹۵}

پخنوه برق آمد و بیم اسـت باک
 زهـره ناهید و مـراره زهره دان
 آنچ در زیر اسـت فرش^{۹۸} است و فراش
 شـد هوان خو[ا]ری و دوزخ هاویه
 ۱۷۵ [۷۳ پ] جهد کوشـیدن جهاد آمد غزا
 گز بـود طرفا و مـال نو طریف
 عندک نـزد تو عنـدی نزد من
 یا حبیب ای دوست ارحم رحم کن

۹۳. اصل: + است.

۹۴. اصل: + است.

۹۵. اصل: فاعلن.

۹۶. اصل: کساست.

۹۷. ظاهراً باید تگرگ خوانده شود.

۹۸. اصل: آنچ دردیر است و فرشل.

۹۹. اصل: بدر.

۱۰۰. اصل: فذاک.

در هوایت ســـــوخت دل با جان مرا	احرق قلبی و روحـــــی فی هواک
حق ترا ای دوست نیکویی دهد	ای بـــــرادر احسن اللّٰه جزاک ۱۸۰
اســـــتخوان عظم و بزرگ آمد عظیم	نیســـــتی عُدَم و عدم شد هم عدیم
هم ســـــتم جور آمد و همسایه جار	همنشین محرم چه همکاسه؟ ندیم
تندرســـــتی صحت است و منیه مرگ	گشت بیماری ســـــقم خسته سقیم
راضی خرسند اســـــت راجی با امید	رجم راندن ^{۱۱} هســـــت نفریده رجیم
[۷۴] شد قسم سوگند و قسمت بهره دان	هم قدم پایســـــت و دیرینه قدیم ۱۸۵
اسم نام است و اســـــامی نام‌ه‌اء	کام مرام ^{۱۲} آمـــــد ملامت‌گر مُلیم
غرم تـــــاوان و غرامـــــه مثل او	عَیم میغ و مدعی باشـــــد غریم
بردباری حلم و دیـــــدن خواب حُلم	حَلِّم آمد هم تباھـــــی ادیم
شـــــد همه کلّ و جمیع و قاطبه	بعض لختی دان [و] شَطره نصف و نیم
جتّه اســـــپرباشـــــد و جنی پری	جِتّ آمد عون و دوزخ [شـــــد] جحیم ۱۹۰
ودت آمـــــد دوستی و دّ آرزو	زن که ^{۱۳} هرگز می‌نزاید شـــــد عقیم
استقامت راست اســـــتادن بود	راه راســـــت آمد صراط مستقیم
نعم شد نیکا و گشـــــت آری نعم	زعم پندار آمـــــده مهترزعیم
این ســـــخن‌ها را تو اندر گوش جان	گوشـــــواره ســـــاز چون درّ یتیم
زانک علم حکمت آمد ای پســـــر	درحقیقت زینت مـــــرد حکیم ۱۹۵
[۷۴] پ[دوست آمد چون خلیل و سرکه خلّ	خورد اکل و ورد گُل شـــــد کِل و وَحَلّ
غرفه طاق و شـــــرفه باشد کنگره	شـــــد نشـــــان دار ^{۱۴} دمنه باطلّ

۱۰۱. اصل: راندان.

۱۰۲. ظاهراً باید کامرام خوانده شود.

۱۰۳. اصل: زنک.

۱۰۴. اصل: + و.

حیله معروف اسست جمع او حیل	ذیل دامن گشست جیل آمد گروه
کیش را دین دان [و] ملت‌ها ملل	سرمه‌دان شست [مکحله] ملمول میل
جور باشست قهر کار آمد عمل	شست محبت مهر کابین گشت مهر ۲۰۰
دان که همتا گشست مانند و مثل	صمت خاموشی ^{۱۰۵} و بی‌همتا صمد
شست اجل مدّت بلی باشست اجل	عجل گوساله است گردون است عجل ^{۱۰۶}
فوم سیر اسست و پیاز آمد بصل	بقل باشست تزه و قنّا خیار
آهو عیب اسست و مُخلخل با خلل	چون صحیح وهم سسلیم آمد درست
علت آمد رنج علت‌ها علل	عیله درویشی برهنه عور دان ۲۰۵
کور گشت و کر اصم شست تر بلل	[۷۵] هست فردالعین یک چشم [و] صریر
سوس شبشسه دان خبزود شد جعل	بخت جسد جایزروا و حد کنار
ریب شست انگار عیب آمد دغل	دخل حاصل دان ^{۱۰۷} [و] داخل اندرون
هم مزید افزون [و] کمتر شست اقل	شست کمی قلت دلاور شد کمی
تابه قول و فعل تــــو نبود خلل	۲۱۰ تا توانی پیشسه کن علم و ادب
شد نفس وهم هجه ^{۱۰۸} جان و دگر جمع جن جان	قوه توان بود و چسه ضعیف؟ ناتوان
دهقان چه؟ کنخدا و ادیم است ^{۱۰۹} هم دهان	فوه است و فم دهان ^{۱۰۹} روغن‌ها بود دُهان
فن شد هنر [چو] طنّ یقین ^{۱۱۰} است هم گمان	ممت چه؟ هن و من و هن و من دگر ^{۱۱۱} عطا
فربه سمین شناس بود جمع آن سمان	سوفار سم ^{۱۱۲} و سم چه؟ زهر است و لم چرا

۱۰۵. اصل: خاموش.

۱۰۶. عجله در لغت به معنی چرخ به کار رفته است و عجل جمع آن است که در این جا جمع آن را آورده است.

۱۰۷. اصل: وان.

۱۰۸. اصل: هم‌هجه.

۱۰۹. اصل: + و.

۱۱۰. اصل: + و.

۱۱۱. اصل: من و من ذکر.

۱۱۲. به معنی یقیناً آمده است.

۱۱۳. سم به معنی سوراخ سوزن است.

- محتنت رسیده ممتحن^{۱۱۴} و متهم مجیل^{۱۱۵} ۲۱۵ هم غنچ و آزمون^{۱۱۶} چون نازو امتحان
 [۷۵پ] شافی [شفا] دهنده و شفاف^{۱۱۷} تابناک اسلاف گذشتگان^{۱۱۸} بود^{۱۱۹} اخلاف ماندگان
 دریاسـت یم و لُجه^{۱۲۰} ساحل کنار او عاجل چه؟ این جهان بود آجل آن جهان
 صنعت چو حرفه پیشه و ماهر چه؟ اوستاد آلت ادات باشـد و مرقات نردبان
 مزدور اجیرو مزد^{۱۲۱} چه؟ اجرو آجر [چه] خشت آمد خفیر^{۱۲۲} بدرقه حارس چه؟ پاسبان
 حرب و جدال همچو وغا جنگ [و] کارزار شد حربگاه^{۱۲۳} معرکه و صف رسته دان
 دشوار عُسر و یسر چه؟ آسان و جسر پل ضیف [است] مهمان و مُضیف^{۱۲۴} است مهمان
 سلوی^{۱۲۵} بُدست^{۱۲۶} هم لبن و هم آرز خبز هم انگبین و شـیرو برنج و سپید نان
 اخت آمده اسـت خواهر و اخوه برادری رأفه چو مهرگشـت روف است مهربان
 اسب نکو جواد اسـت [و] مرد راد نررا حصان شـمـر ز مکـه گشت مادیان
 عود آمده اسـت بربط و عواد فاعلش ۲۲۵ عودت [چه] بازگشـتن و عتباد بندگان
 بطو آمده اسـت دیری بدا است ابتدا فاش آمده اسـت ظاهر باطن بود نهان
 [۷۶ر] فُجَل است تـرب و جل بـنگه و ر جل چه؟ مرد راجل پیاده باشـد و فارس سوار دان
 رِبَطه چه؟ چادر آمد و هم حَیمه چادر است درگاه سده شد^{۱۲۷} عتبه گشتست آستان
 دیر [و] کنشـت معبد گبر و یهود است راهب تو مغ شناس و رواهب بود مغان

۱۱۴. اصل: فمـتحن.

۱۱۵. مخـیـل به معنی اتهام زننده به کاررفته است. مجیل یا مخیل به معنی متهم دیده نشد.

۱۱۶. اصل: هم غنچ آزمودن و.

۱۱۷. اصل: شفاق.

۱۱۸. اصل: کدشتکاف.

۱۱۹. اصل: + و.

۱۲۰. لجه به معنی میانه دریا؛ در این جا به معنی دریا به کاررفته است.

۱۲۱. اصل: مرد.

۱۲۲. اصل: خفیره.

۱۲۳. اصل: خربکاه.

۱۲۴. اصل: مهمان راد معنی مهمانی و م محل مهمانی آورده است.

۱۲۵. متن: صلوی.

۱۲۶. اصل: + بداست.

۱۲۷. اصل: + و.

۲۳۰ اندردو کون زینست هرپیرو هر جوان

بدان اعلم چه؟ لادری ندانم

چنانک پیش رو باشد مقدم

کمند آمد خم و دو تاست هم خم

نه لما باشد و هم لاوهم لم

حزین غمگین شناس و هم بود غم

چه نرجس؟ نرگس و گل گشت خوجم

قلیل اندک بود بس یار هم جم

چه روزه؟ صوم روزی شد مقسم

بشاعت ناخوش [و] تارست مظلیم

چه روبه؟ ثعلب و ششیراست ضیغم

چه گنگ؟ امرد بود گنگ است ابکم

که با علم [و] ادب باشی مکرم

طوف کردن نیز هم گردیدن است

همچو مدار و مطر باریدن است

با زراعت زرع هم کاریدن است

هم سؤال و مسئله پرسیدن است

کف چه؟ راحت راحت آرامیدن است

فتح و طی بگشادن و پیچیدن^{۱۳۳} است

در کسب علم کوش که علم است ای پسر

خطاب آمد ندا آمد ندا نم

موخر پیس رو آمد از رواحل^{۱۳۸}

کمی نقصان شمار و آستین کم

من و عن از بود فسی درف پس دان

۲۳۵ فنا شد نیستی هستی وجود است

چه باشد ضیمران؟ ریجان یک بن

[۷۶] پ[ج]م د یخ جیم حرف و جم جمشید

قسم باشد یمین و بهره قسمت

بشاشت با طراوت تازه رویی

۲۴۰ غنم [چه؟] گوسفند و سبد^{۱۳۹} گرگ است

آبی سرکش ابا شد سرکشیدن

ادب کن پیشه و علم آر حاصل

دیده گر عین و بصر گردیدن است

عذر شد^{۱۴۰} پوزش مَدَر آمد کلوخ

۲۴۵ منقصت با نقص^{۱۴۱} باشد کاستن

شر بدی باشد نخستین شد بدی

[۷۷] ر[ک]مع هم بستر^{۱۴۲} کیاست زیرکی

دوره هیهات ودنی نزدیک شد

۱۲۸. اصل: رواجل.

۱۲۹. اصل: سید.

۱۳۰. اصل: شد عذر.

۱۳۱. اصل: نقض.

۱۳۲. اصل: بستر

۱۳۳. اصل: چسپیدن.

- سوق بازار اسست جمع ساق سوق
مغز را^{۱۳۴} و گره باری مژه نیز
حیف بی دادی و حزم [و] عزم قصد
هفو بال^{۱۳۵} مرغ و لغزیدن چه؟ هفو
جیش و خشیت^{۱۳۷} هم خدم شد هم حشم
علم و حکمت زینت انسان بود
- جری رفتار و جنی برچیدن اسست
لهـ ولغو و عفو آمرزیدن اسست^{۲۵۰}
حیص تنگی و حیا شرمیدن است
هفو^{۱۳۶} پشیم اندر هوا پریدن است
خوف و خشیت ترس و ترسانیدن است
مرد نادان کمتر از اهرمن اسست
- چه خجه^{۱۳۸} سال و حجج سال‌ها و کعبه حجاز
حساب گشت شمار و حجاب پوشش دان
[۷۷ پ] فقیه شد چه؟ دانا و پاک گشت نقیح
چه سهم؟ بخش بود سهم تیرو پیکان نصل
لطیف نیک بود لطف نیکویی^{۱۳۹} کردن
علا بلندی و عالی بلند و سفل چه؟ پست
بدانک هژه و [هم] فاره گربه و موش است
جریده کاغذ پاره^{۱۴۰} ملخ جراد آمد
نشان شرقی و غربی طلوع دان [و] غروب
چه نامه؟ کاغذ پیچیده است و خامه قلم
غنا سرود شد و سخنگر^{۱۴۲} چه؟ خنیاگر
حشا درون شد و ضلع^{۱۴۴} استخوان پهلوان
- نجات هسست رهایی نُجی بود همراز^{۲۵۵}
چه حاجب؟ آمد دربان [و] حاجت است نیاز
دراز گشت مطول چه مختصر؟ ایجاز
بدان که جرز بود گرز و تیغ سیف و جُراز
علم نشان و علم کوه شد علم چه؟ طراز
حضیض و هجل نشیب است ربوه گشت فراز^{۲۶۰}
که قرد کپی^{۱۴۰} و خنزیر گشت خوک و گراز
چنانک نقده پر تیر [؟] و عده آلت [و] ساز
نشان رومی و شامی شده است ترکی و تاز
دوات محبر باشد چه مسخره؟ طناز
چه عود؟ بریط و عواد^{۱۴۳} گشت بریط ساز^{۲۶۵}
که کنج سینه افعس چه حرص؟ آمد آز

۱۳۴. به معنی رای.

۱۳۵. ظاهراً به معنی بال زدن آمده است.

۱۳۶. اصل: هر سه واژه «هفو» به صورت «هقو» آمده است.

۱۳۷. در معنی حاشیت به کار برده است.

۱۳۸. اصل: حچه.

۱۳۹. اصل: نیکویی.

۱۴۰. اصل: کبی.

۱۴۱. اصل: خریوه کاغذ سازه.

۱۴۲. بنا به رعایت وزن به سکون دوم خوانده می‌شود.

۱۴۳. اصل: چه قود بریط و قواد.

۱۴۴. اصل: ضلع.

دروغ^{۱۴۵} و راست یقین دان^{۱۴۶} حقیقت [است] و مجاز^{۱۴۷}
 که قطع گشت بریدن چه مقطع؟ آمد گاز
 چنانک کنز بود گنج و گنج هس——ت رکاز
 ز کار دست همی ش——وی و کار علم بساز

دُمادُم ش——د پیاپی می مُدام است
 دگر سال آر پیرس——ی سال عام است
 فس——ارش مقود و تنگش حزام^{۱۴۹} است
 جماعت پیرو آمد پیش امام اس——ت
 ضحی شد چاشتگاه^{۱۵۱} مغرب چه؟ شام است
 نشس——تن فَعَدَه اِستادن^{۱۵۲} قیام است
 که مهتر س——یْد و راس و همام است
 عوض پاداش و کینه انتقام اس——ت
 خطا ضد صواب و خُطوه گام اس——ت
 س——خن گفتن تکلم هم کلام است
 س——بو خَم^{۱۵۳} [و] کبوتر هم خَمام است
 غُل آمد بند فخ [و] کَفَه دام اس——ت
 همه س——عیش هبا و کار خام است

چه ساهر؟ آمد بی خواب و صاحی گشت بهوش
 [۷۸] مدام خو [ا]ری [؟] و مدمن همیشه در کاری
 چه نام احد؟ بی کس^{۱۴۸} است و مُنج شد زنبور
 ۲۷۰ به از علوم نباش——د به عالم اندر کار

مسمی نام کرده اس——م نام است
 سنه س——ال آمد و جمعش سنین شد
 لجام آمد لگام و س——رج زین شد
 مصلی مس——جد [و] نادى مؤذِن
 ۲۷۵ عشا خفتن ظهر^{۱۵۰} پیشین دگر عصر
 دَگر یأُ و فراموشی است نسیان
 صغیر و اصغر و ادنی س——ت کِهتر
 [۷۸] پ] ستم ظلم و ستم دیده است مظلوم
 قِط آمد گربه و قَط اس——ت هرگز
 ۲۸۰ چه نطق و صمت؟ گویا و خموشی
 بود خ——ر ز گرمی و گرمابه حَمام
 شکار اس——ت صید و صیاد است فاعل
 چه سعی کآن نه در تحصیل علم است

۱۴۵. اصل: دروغ.

۱۴۶. اصل: + و.

۱۴۷. اصل: محیاز.

۱۴۸. اصل: بی کنج؛ با توجه به این که معنی احد بی کس است و برای واژه کنج چیزی یافت نشد.

۱۴۹. اصل: نساشر مقور و تنگش خرام.

۱۵۰. جهت رعایت وزن ظُهر خوانده می شود (مقایسه شود با دَگر بیت بعد).

۱۵۱. ظاهراً چاشت که خوانده می شود.

۱۵۲. اصل: استاده.

۱۵۳. اصل: ختم.

تلف شــــد زندگی بر وی حرام است	که هر علمی که در تحصیل نشــــد او
۲۸۵ نشیب‌گشــــت چو غایر فرزندان تویفاع	چه قله؟ کوه سر و قلعه‌ها شده است قِلاع
پرنده است و درنده همه طیور [و] سباع	چرنده است و چمنده همه هوام و سوام
سریع و سرعه چه؟ تعجیل و نصف در مصراع	بدانک صرع جنون است وهاک (?) خشک ضریع
که دردناک الیم است و درد سر چه؟ صداع	[۷۹] رُشعال سرفه بود جرح و قرح دنبل و ویش
چه بقعه؟ جای بود جمع او شد [ست] بقاع	محل و منزل و مَغنی و هم مکان و مَعان
۲۹۰ که تاب شعله او پرتو آمده است [و] شعاع	چه شمس و شارق و بیضا و یوح [شد] خرشید
به دست شبر شده است [و] گز آمده است ذراع	راه ^{۱۵۴} است شرع به دین قرع کوفتن به بقین
کیال و مکیال ^{۱۵۵} پیمانه است همچون صاع	گروه جیل بــــود همچنانک دامن ذیل
نمودن است چه؟ غمزه ولایت است اقطاع	جریمه جرم ^{۱۵۶} بود جزیه ^{۱۵۷} سرخراج آمد
وجع چه؟ درد بود ^{۱۵۹} جمع او شمر اوجاع	بدانک جوع و شبع سبیری و گرسنگی ^{۱۵۸} است
۲۹۵ هم عُتُق هم جید هر دو گردن اســــت	شــــه ملک، تقریر فرمان کردن است
هم وفات آنســــت که زنده مردن است	مردگــــی و زندگی مــــوت و حیوة
طفل بچه گشــــت زب پروردن است	ریب آمد شک [و] شــــد زب بسا
معصره شد جاش و عصر افشردن است	[۷۹] پ[د]هر عصــــرو قصر کم کردن بود
رنج ســــختی رنج هم اندودن است	بَنگ بــــنج ^{۱۶۰} و درد رنج و خمس پنج
۳۰۰ دانک هم تحلیق ســــر بستر دنست	چون گلو شــــد خَلق خَلق انگشتی
هست آشــــامیدن و هم خوردنست	روی شــــکل آمد چنانک شرب [و] اکل

۱۵۴. ره خوانده می‌شود.

۱۵۵. مکیل خوانده می‌شود.

۱۵۶. اصل: + جرم.

۱۵۷. اصل: خبریه.

۱۵۸. اصل: شبیری دکر سنکی.

۱۵۹. اصل: + و.

۱۶۰. اصل: پنج.

هم تَسْتَحِبُّ نیز ناز آوردنست
هم تحسُّ رَدان که حسرت خوردنست
مرد نبود او که کمتر از زنست

فراخی وسعت^{۱۶۲} و ضیق بود تنگ
جمل نر اشتر آمد جَلَجَلَه زنگ
راه^{۱۶۴} آمد قصد هم قصد است آهنگ
دنی ناکس بود دانش چه؟ فرهنگ
چه عبرت؟ پند آمد عار شد ننگ
حرج تنگی و هم اعرج^{۱۶۵} بود لنگ
چه عقب گزدم^{۱۶۶} و سرطان چه؟ خرچنگ
که صلح است آشستی و ضداو جنگ^{۱۶۸}
حجاب است برزخ و فرسخ چه؟ فرسنگ
به از نادان بود خاصیت سسنگ

قَنوع و قانع آمد هر دو خرسند
بود پیمان [و] باشد بی شمار اند^{۱۷۰}
عَصیده کچی و عَصابه سسربند

قَدَح آتش دان نکوهش قدح گشست
چون جسارت شد دلیری [و] جسور^{۱۶۱}
هر که از کسب ادب غافل بماند

۳۰۵ صباغت رنگ ریزی صبغ گو رنگ
خفی پنهان جلی پیدا ولی دوست
قصب کتان^{۱۶۳} عصب پی قصب خرما
[۸۰ر] دناعت ناکسی و طمع معروف
بود [پو] شسیده(?) عورت عور عریان

۳۱۰ بریده دست اقطع کسور اعور
ترازو گشت میزان ثور گاوست
غزا قصد [و] سزاواری جزا^{۱۶۷} شد
رَضاب آپ دهن رضراض^{۱۶۹} سنگست
به نادانی مشو و خرسند زیرا

۳۱۵ عدالت داد آمد عقد شد بند
مواثیق جمع میثاق است و میثاق
نَصَد کالا عَصْد بازو^{۱۷۱} عنارنج

۱۶۱. اصل: جسود.

۱۶۲. اصل: + است، که در بالای سطر با علامت نخ آمده است.

۱۶۳. اصل: کتاب.

۱۶۴. باید ره باشد (نک: بیت ۲۸۹ و ۲۷۳).

۱۶۵. اصل: اخرج.

۱۶۶. اصل: کردم.

۱۶۷. اصل: حرا.

۱۶۸. اصل: چنک.

۱۶۹. اصل: رضراض.

۱۷۰. بی شمار را به معنی نامعلوم به کار برده است.

۱۷۱. اصل: + و.

- [۸۰پ] احبا^{۱۷۲} دوسستان شد چون اخلا
 جدیدان روز و شب خرشید و مه دان^{۱۷۳}
 نمودن هم نشان عرض و عرض^{۱۷۴} شد
 بود سکرشکرشکر نباتست
 لهب باشد زبانه فحم انگشت
 زرد باشد زره زراد فاعل
 خسوره زن پدر خاسر زیان‌گر
 برو صرف ادب کن نقد عمرت
- چنانک اقربا خویش اسست [و] پیوند
 چو خاور باختر هم شـرق و غربند
 کمین پنهان شدن می‌دان [و] کم چند^{۳۲۰}
 که با تدریج سـازندش^{۱۷۵} ازو قند
 قداحه گشت و هم آتش‌زنه زند
 زلق باشد زلوات رنـد بدرزند^{۱۷۶}
 که دختر بنت باشد ابن فرزند^{۱۷۷}
 اگر هسستی تو فرزندی برومند^{۳۲۵}
- سوقی است بازاری مبتهل چه؟ با زاری
 اقربا چه؟ خویش آمد هم حمیم چه؟ خویش آمد
 [۸۱ر] غم ترح فرح شادی است تو امان همزادست^{۱۷۸}
 صاحب ارچه یار^{۱۷۹} آمد شغل هم چه؟ کار آمد
 چون سرّ بود مهتر هم‌سری بود باور^{۱۸۰}
 جار گشت همسایه زینت است پیرایه^{۱۸۱}
 ازهر است تابنده هم حی^{۱۸۳} است شرمنده
 چون رفیق یار آمد هم‌چو زن بار آمد
- علت اسست بیماری هم معاونت یاری
 زندگانی عیش آمد طیش دان سبکساری
 توشه نیز هم زاد است لولو است مرواری
 حمل چونک بار آمد وقر گشت خرواری
 حاکم است چون داور حکم او بود جاری^{۳۳۰}
 شد بضاعت سرمایه ذمی^{۱۸۲} است زنهاری
 حیّه شـد زن زنده حیّه مار شد آری
 صنع گرچه کار آمد عطلت [است] چه؟ بی‌کاری

۱۷۲. اصل: احتا.

۱۷۳. در فرهنگ‌ها جدیدان به معنی خورشید و ماه نیامده است.

۱۷۴. اصل: عرض.

۱۷۵. ظاهراً «ش» زاید است.

۱۷۶. کذا؟

۱۷۷. اصل: دختر، در حاشیه فرزند با علامت صح تصحیح شده است.

۱۷۸. اصل: ترمان همزادست.

۱۷۹. اصل: بار.

۱۸۰. شاید یاور.

۱۸۱. اصل: پیرانه.

۱۸۲. اصل: دمی.

۱۸۳. اصل: حی.

- حوضها زارابی شد نای زن را یابی شد^{۱۸۴} چون سفرجل آبی شد آتشی^{۱۸۵} بود ناری
- ۳۳۵ فاجران^{۱۸۶} چه؟ زندان شد همضحیک خندان شد
فاعلات^{۱۸۷} مفعولن فاعلات مفعولن
- قدح شد کاسه و جمع وی اقداح
[۸۱] پ[عنب] انگور باشد تمر خرما
- چه تاریک است ظلمت غور مشکل
۳۴۰ فج[ا] ناگه نجا شد وارهیدين
- چه اسپر؟ درق باشد هم زره سرد
بسودن لمس باشد خاک رمس است
- نصارت تازگی و قبح زشستی
سکونت ساکنی سکناست مسکن^{۱۹۲}
- ۳۴۵ روایح بویهای نیک باشد
سدی تاروس فاخاروسوی جز
- ستایش مدح بس توده چه؟ ممدوح
س تاینده چه؟ مادح بود و مداح
- تنان ابدان و جانان است ارواح
گمثری^{۱۸۸} امرود^{۱۸۹} دان سسیب تقاح
- گشادان حل [و] روشن کردن ایضاح
چراغ و رفع تاریکی است^{۱۹۰} مصباح
- که نیزه رُمح شد سسازنده رُمح
نمک ملح و نمک سسازنده ملاح
- کبیر اکبر مه و مهتر چه؟ مجاح^{۱۹۱}
چنانک آمد جهان گردیده سیاح^{۱۹۳}
- چنانک بادزن بوده است مرواح^{۱۹۴}
دردون حصد کش تاور^{۱۹۵} [چه] فلاح
- س تاینده چه؟ مادح بود و مداح

۱۸۴. کذا. شاید این گونه باشد: فرشها زرابی شد نای زن ربابی شد (ربابی را با تسوع به کار برده باشد).

۱۸۵. اصل: آتش.

۱۸۶. اصل: فاخران.

۱۸۷. اصل: فاعلاتن.

۱۸۸. بروزن آمرود خوانده می شود.

۱۸۹. اصل: فحاء.

۱۹۰. اصل: رفع تاریکست و.

۱۹۱. مجاح به معنی متکبر و مغرور آمده، گویا در این جامعادل مهتر آورده است. در این صورت کبیر و اکبر به مه ترجمه شده است.

۱۹۲. اصل: مسکین.

۱۹۳. اصل: سباح.

۱۹۴. مرواح به این معنی نیست. مرواح: جمع مروحه به معنی بادبزن (لغت نامه دهخدا).

۱۹۵. اصل: کشتاوز.

- [۱۲] از زید^{۹۴} است نامی مردوزن^{۹۷} زایدچه؟ افزایشده است
 کافی بسنده است [و] هم حافی برهنه پای دان
 شد نامیه قوه نما اشطاء^{۹۸} بالیدن بود
 آتش چه؟ آذر دُر بمان مادر پدram است [و] اب^{۹۹}
 شامه است خال ووجه روی صُدغ^{۱۰۰} است زلف جعدموی
- آید است نیرو موید همچنان پاینده است
 لافی است مرد باصلف خافی چه؟ ترساننده است
 آنچ بیفزاید [نمو] نامی چه؟ افزایشده است ۳۵۰
 امرست فرمان امر کار آمر چه؟ فرماینده است
 دانه [چه] حبّ و شانِه مشط مشط آراینده است
- بحر قتام^{۲۰۱} و قمرا هسست مهتاب
 شناوی (?) هست سمع اُذن دان گوش
 طلب^{۲۰۳} جستن بود جوینده طالب
 مدقه مُشته دان قبضه شد [ه] مشت
 طرب شادی و مطرب گشت قوال
 [۸۲] پ [چه] علت؟ رنج صحت تندرستی^{۲۰۴}
 اِقَالَه بیع بازافکندن آمد
 ادب آموز اگر هسستی خَلَف تو
- سبب معروف جمع اوست اسباب
 ترب^{۲۰۲} همزاد جمع اوست اتراب
 همان جویندگان هسستند طلاب ۳۵۵
 که صلب است آب پشت و جمع اصلاب
 سخن از حد گذشتن هست اطناب
 که یاران شصت صحابه جمعش اصحاب
 بود داد و سستد هم ردّ و ایجاب
 شرف خواهی به کسب علم اشتاب ۳۶۰
- قریه هست دیه و ضیعه زمین صدر پیشگاه^{۲۰۵}
 ابيض سپید باشد و ازرق کبوددان
 عرعر چه؟ سوز آمد و بربر ولایه است
- پیشانی [است] جبهه و شد جمع آن جباه
 سبز اخضر آمد است و چه اسود؟ بود سیاه
 صرصر چه؟ باد سخت بود هم سبیل راه

۱۹۶. اصل: ذید.

۱۹۷. کذا.

۱۹۸. اصل: شد نامیه میوه و نما باشطاء.

۱۹۹. اصل: آب.

۲۰۰. اصل: صدغ.

۲۰۱. کذا.

۲۰۲. تَرَب، به ضرورت وزن تَرِب خوانده می‌شود.

۲۰۳. اصل: + است.

۲۰۴. اصل: تندوستی.

۲۰۵. اصل: پشگاه.

بُعد و بعید دورش — ناس و لبان ^{۲۰۸} شفاه	شد دم ^{۲۰۶} زدن تنفس و عسوس ^{۲۰۷} قریب شد
فرق است تا [ک]، چه قلنسوه است کلاه	۳۶۵ صله است پوست ^{۲۰۹} کنده صله ^{۲۱۰} است بازرفت
قاصد [چه] پیک باش — فاسد بود تباہ	کاسد چه؟ ناروان و [چه] حاسد گزندخواه
منجَل چه؟ داس ^{۲۱۱} و منحنی پشتی بود دو تاه	منحت چه؟ تیشه آمد و منحت بود عطا
ترعُشب دان و خشک هشیم است از گیاه	[۸۳ ر] مرعی بود چراگه و راعی بود سُبان
بیچاره مضطر ^{۲۱۳} آمد و عسکر بود سپاه	گون آمده است بود و یاری شده ^{۲۱۲} است عون
اُستون عمود گشت و معاداة هم نیاہ ^{۲۱۴}	۳۷۰ ماعون قماش خانسه و میعاد وعده گاه
رنگ آمده خضاب ^{۲۱۷} و خطیه بود گناه	خبط ^{۲۱۵} است سهو کردن و هیزم بود حطب ^{۲۱۶}
پس حاصلش دریغ دریغ است [و] آه آه	عمری که گشت ضایع کسب علم نکرد ^{۲۱۸}
فراوان غریر اسست و عالی گران	بعیر اشتر اسست و بغال استران
فَرزدق زواله شمر خُبز نان	دقیق آرد آمد عجین [ش — د] خمیر
رمق باقی جان رقم ش — د نشان	۳۷۵ مَرَق ش — و ربا و فُرَق ^{۲۱۹} ترس دان
بن ^{۲۲۱} نیزه طعن و س — ر ^{۲۲۲} او سنان	بود بیضه خایه و ذک — ر بیضه فرد ^{۲۲۰}

۲۰۶. اصل: دن.

۲۰۷. عسوس السحاب: دنا فی الرض (المنجد)؛ احتمالاً معنی قریب را از این جا آورده است.

۲۰۸. اصل: + شد.

۲۰۹. اصل: کوست. صله به معنی پوست بدبو.

۲۱۰. صله به معنی خویشاوند داشتن است.

۲۱۱. اصل: راس.

۲۱۲. اصل: بود.

۲۱۳. اصل: مظهر.

۲۱۴. کذا.

۲۱۵. اصل: حبط.

۲۱۶. اصل: خطب.

۲۱۷. اصل: خفاب.

۲۱۸. ظاهراً: عمری که گشت ضایع و نه کسب علم کرد.

۲۱۹. به معنی ترسنده است نه ترس.

۲۲۰. ظاهراً: مرد.

۲۲۱. اصل: بز.

۲۲۲. اصل: سرو.

مطل مهلت آمد حمـل بزه دان بود اصبع انگشـت ۲۲۳ سر او بنان نبات است و انسـان و حیوان بدان عُمـرغافل آمدغـبی همچنان ۳۸۰	مدینه و بلد نام شـهر آمده است [۸۳ پ] ارنج ساعد است چه ید؟ دست شد چه رویا و گویـا و جنبندهگان ۲۲۴ عَمـر ۲۲۵ آب بسـیاری غمر است کندم ۲۲۶ خَرْف شد سـفال [و] زدودن سقال ۲۲۷ عجوزه است و شـد زن سخت پیر به تـیر عقبی گرت آرزوسـت
هم چشمه‌ها باشد معین آری به ۲۲۸ یاری معین خوبان جتّ حور عین اهل بیان آمد مبین ۳۸۵ حانوت ۲۳۰ باشد هم دکان خالی تهی شد پرمـلان چوقه گروه است از زنان حد شد کنار او حدگـزین زیب ۲۳۳ است و زیبایی بها هم آب کش آمد سقا همچون فراخی شد رخا نضر است زرمخفی دفین ویران خـرب جستن طلب باشد رسن قلس و سبب ۳۹۰ کالا نشب یغمانهب یالیت کاش و کیش دین همچون شمار آمد عدد هم تن بود جسم و جسد	جبریل شد روح الامین و حیش کتاب مستبین شد ساهره زوی زمین پیداعیان پنهان دفین ۲۲۹ جایز روا جاری روان هم نام روح آمد روان هذا و هو اینست و آن [۱] فتح گشا اقرا بخوان [۸۴ ر] پابندگی باشد بقاپاک است نقی پاک ۲۳۱ نقا پشت است ظهر [و] هم مطا جود است چومردی سخا شرقی عجم تازی عرب حزن است هم شادی طرب شد انگبین آری صـرَب باشد فروزینه خـصَب ذی الیس (۲) فردا گشت غد عمد است قصداستون ۲۳۳ عمد

۲۲۳. اصل: انکست.

۲۲۴. اصل: جنبیندهگان. (شاید جنبیدهگان)

۲۲۵. به ضرورت وزن عَمَر خوانده می شود.

۲۲۶. کذا. شاید کینه و.

۲۲۷. اصل: سقال.

۲۲۸. اصل: یاوی.

۲۲۹. اصل: رفتن.

۲۳۰. اصل: خانوت.

۲۳۱. اصل: پاک.

۲۳۲. اصل: زی.

۲۳۳. اصل: استودن.

پندار امل پایان امد وقت^{۲۳۴} زرین
 باران [وا] شرم [آمد] حیا آواز کوه آمد صدا
 شد جو شعیر و جو هوا هم اقربا باشد قرین
 شد مَعَز بَز بازی لعب نام چلیپا شد صلیب
 شیخ و بزرگ آمدادیب^{۲۳۸} قف بایست^{۲۳۹} قعد بر نشین
 قلت کمی اندک قلیل ثقلت گرانی و ثقیل
 روده معا و رود نیل [هم] نرم و گرم آمد سخین
 تاب است [وا] شعله شعشعه بانگ سلاح است قعقه
 باشد تفاضاً دقدقه^{۲۴۱} اعلی بهین آن کهین
 هم بندها باشد نکال هم کوهها باشد جبال
 کشتن بود قتل و قتال گریه بُکا ناله انین
 همچون تباه آمد تلف شد جمع و تفریق نشرولف
 هم تحفهها باشد تحف مغموم را بشنو غمین
 جنبانندن شد قلقله پیوستن آمد^{۲۴۲} سلسله
 آشوب باشد ولوله لیث است هم شیر عرین
 این وزنها را یاد کن ای یار خوب و نازنین
 تم تمام اســــــــت تمام شد سپری

جدبخت و هم باب است جد هم راه راست آمد جد
 دارد و دارو شــــــــد دوا نام علم باشد لوا
 ۳۹۵ هم روشنی باشد ضیا هم این چنین شد هکذا
 سبشدرسن دستار سب شد دأب^{۲۳۵} شان دوشاب دب^{۲۳۶}
 اعوج کژواغوا فریب هم بهره و قسمت نصیب^{۲۳۷}
 گرچه بزرگ آمد جلیل دکر سطر آمد خلیل^{۲۴۰}
 [پ۸۴] هم ثلث فرسنگ است میل گفتار باشد قال [وا] قیل
 ۴۰۰ آواز کاغذ خَشَخْشه بانگ آسیا شد جَعَجَعه
 آوا [ز] کجله عققه شد بانگ عصفور شققه
 نعمت شد آل و آل تن ال (?) و خویشان است آل
 ظل سایه و جمعش ظلال همچون عنان آمد دوال
 فرزند نیک آمد خلف فرتوت شد پیر خرف
 ۴۰۵ هم نام عشق آمد کلف همچون کلاف آمد صلف
 آواز آهن صلصله هم سست بافتن هلهله
 ظرف می آمد بُلْبُله معروف باشد زلزله
 مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن
 ۸۵] رآچون طنی^{۲۴۳} لاغر است تازه طری

۲۳۴. ناخوانا.

۲۳۵. اصل: رب.

۲۳۶. در فرهنگها دب به معنی دوشاب نیامده است، شاید دبس باشد.

۲۳۷. اصل: صیب.

۲۳۸. اصل: دیب.

۲۳۹. اصل: بیست.

۲۴۰. خلیل ضد سطر است؛ دکر نامفهوم.

۲۴۱. در فرهنگها به این معنی یافت نشد.

۲۴۲. اصل: آمه.

۲۴۳. در فرهنگها طنی به معنی بیماری و چاق و مرد تندار آمده است.

- تیران اسست^{۲۴۴} آفتاب و قمر
بغل اسست^{۲۴۵} بطنه آسست
چون شراب شسبینه است عبوق
نال شسد رشست^{۲۴۶} درون قلم
آفرینش بریه گندم بر
هنر آموز ای پسر که هنر
فاعلاتن مفاعلتن فعلن
مبضع چه؟ نیش آمد و فصاد رگ زن است
رگ بند معصب آمد و میزغ ستور نیش
[۸۵] حول است سال حولان [هم‌گردش و بیست
فاضل زیاده گشت فنون است فن‌ها
تاوان چه؟ گرم گشت غریو است هم غرنگ
گوینده قایل آمد و قاتل کشنده است
ذا گشت این و [ا]ذ و اذا هر دو چون بود^{۲۵۲}
نزدیک اقرب آمد و ابعده چه؟ دورتر
سفله و سفیه بی‌خرد است و لثیم زفت
- ثقلان اسست آدمی و پری ۴۱۰
ابل اشستر چه آبله؟ جُدری
پس شراب صبح دان سحری
مویسه گریندگی و نوحه‌گری
بر عطا و دور گشتت بری
هستت تزیین مردم گُهری ۴۱۵
هنری باش ای کسه بی‌هنری
عرق است رگ چه عرق نسا چون رگ زن است^{۲۴۷}
مجدع چه؟ وهره^{۲۴۸} میسم هم داغ آهنست^{۲۴۹}
زمره گروه باشد زمار نیزن است
منقبت فرهنگ گشت [وهم] هنر فنست^{۲۵۰} ۴۲۰
الثغ گران زبان بود^{۲۵۱} و گنگ الکن است
اکل خورنده باشد و هم اکل خوردن است
فیه درو [و] فیک ترفی درمن اسست
ابکم خموش و حاجب پیوسته اقرن است
دانا علیم باشد و بی‌فهم کودن است ۴۲۵

۲۴۴. اصل: + و.

۲۴۵. اصل: + و.

۲۴۶. اصل: درون زشته.

۲۴۷. کذا. ظاهرًا تحت اللفظی معنا کرده در دسیاتیک (مساوی عرق النساء) به همین علت نامیده شده زیرا به رگ نسا معروف است.

۲۴۸. کذا. در فرهنگ‌ها یافت نشد.

۲۴۹. اصل: آهنیست.

۲۵۰. اصل: فرهنگ منقبت کشت هنر فنست.

۲۵۱. اصل: نبود.

۲۵۲. اصل: ذّا این کشت و ذو اذا.. رد و چون بود.

ظلما سیاهی شب و ماوی نشیمن است

بدانک عکس صالح گشست طالع

ملیح چه؟ شوح و شوور^{۲۵۴} مالح

نصیحت گوی واعظ گشست و ناصح

بیان شویرح و مبین گشته است شارح

مبارک کارها باشد سوانح

شری بیشه بود صید^{۲۵۷} است ناطح

گرچه به رای روشنت پیداست مجموع نهان

تا چند سالی درگذشت اندر میان هردوان

بُد یک هزار و دو صد ای داننده دور زمان

هم یک هزار و یک صد و چل بوده دورای نوجوان

همپانصد و^{۲۵۸} شصت و یکی سال است بی شک و گمان

شد پانصد و هوشصت و نه سال سر[ه] اندر میان

بُد یک هزار و دو صد و پنجاه سال بی این و آن

دان هفت صد بود و نود هشتی دگر از سالیان

آمده است از حضرت ربّ جلیل

بیست و هشت بار دگر نزد خلیل

مفعول فاعلات مفاعیل^{۲۵۳} فاعلن

صفی ویژه نکومرد است صالح

صباحت خوبی خبیرت آزمایش

[۸۶] راجل بشناس موت^{۲۵۵} و موعظه پند

۴۳۰ قصص شد قصه‌ها و خط نبشته

خجسته هست میمون و مبارک

وسم^{۲۵۶} خوبی نحافت لاغری دان

بشنوبه گوش جان و دل ای عاقل و بسیار دان

بنگر که این پیغامبران آمد پیایی باز رفت

۴۳۵ از گاه آدم تا به وقت نوح سالی که گذشت

از دور نوح با صفا تا وقت ابراهیم سال

تا از خلیل محترم نوبت به موسی در رسید

از نوبت موسی کنون تا وقت داود نبی

[۸۶] پ از وقت داود نبی تا نوبت عیسی یقین

۴۴۰ از گاه عیسی باز تا وقت محمد سال را

نزد آدم بیست نوبت جبریل^{۲۵۹}

نوح را هم بیست نه بار آمده است

۲۵۳. اصل: مفاعیلن.

۲۵۴. اصل: شوخ و شور.

۲۵۵. اصل: موت شناس.

۲۵۶. اصل: و ثم.

۲۵۷. اصل: صد.

۲۵۸. اصل: + و.

۲۵۹. اصل: جبریل.

- چا[ر]بار آمد به یوسف بی‌گمان
نزد عیسی سسی و دو نوبت یقین
ده هزار و چار هزار و بیست بار
این خبرها از کلام [و] از حدیث
- زبْ دَکَر باشد ذباب آمد مگس
[۸۷] ر[قلس قی] شد عی گمراهی شمر
وجه روی اسست و قفا حیزه^{۲۶۱} شود
قلع برکندن چو شسم بویدن است
چون درون شد دخل و ادخل در لغت
مال و نعمت کم نباشد ای پسر
هر که با علم و ادب کوشد همی
- گله دان شکوه شوکه خار^{۲۶۳} بود
ثوب جامه شده اسست جوف درون
کارد سگین سفینه^{۲۶۴} کشتی دان
چون حرام اسست سحت حل حلال^{۲۶۵}
[۸۷] پ[آمد] کشیدن بود مدد معروف
جامه ان درون و بیرونی
کار علم اسست تخم علم بکار
- هم به موسسی چارصد بار ای دلیل
آمده اسست از حضرت حق بر سبیل
نزد احمد آمده بی‌قال و قیل ۴۴۵
کرده شد اخراج بی عیب و علیل
- دین وام و دین جزا کهنه درس
روشنایی^{۲۶۰} نورتاریکی غلس
قبل پیش انگار و بعد آمد چو پس
لحظه دم دان^{۲۶۲} دم آمد دان نفس ۴۵۰
شد در آوه هم درای آمد جرس
گر کنی بر علم و بر حکمت هوس
کی شود او در جهان محتاج کس
- شین زشت است و شیین عار بود
سوک ماتم سسکون وقار بود ۴۵۵
جُب چَهه مآذنه منار بود
هم مباحه افتخار بود
عُد شس مردن عدد شس مار بود
هم شعارسست وه هم دثار بود
تا که [هر] دانه^{۲۶۶} صد هزار بود ۴۶۰

۲۶۰. اصل: روشنای.

۲۶۱. اصل حیره (نک، لغت نامه دهخدا).

۲۶۲. اصل: دادن.

۲۶۳. اصل: + نا شد.

۲۶۴. اصل: سکینه (زیر بیت سفینه اصلاح شده).

۲۶۵. اصل: جلال.

۲۶۶. اصل: دانه.

عَلَمِ اهـ ل روزگار بود
 هر که را بخت سازگار بود
 در دو عالم چه اعتبار بود
 شد مکمل اندرانسدادک روزگار
 این عروس نو به صد نقش و نگار
 جلوه گر بادا چو ایام بهار
 یارب از باد خزاننش دور دار
 کار سازی کن ز^{۲۶۷} لطف سازگار
 بیت هایش^{۲۶۸} قیس داند صد هزار
 فهم کن دریاب بنگردرشمار

به تمثیل کتاب آن بزرگان
 به نظم نادر و لفظ موافق
 که فتیان^{۲۶۹} روغن او شد محقق
 علای رنگ و بویش چون زعفران^{۲۷۰}
 که بر حلوائشان آمد چو خشخاش
 به هر معنی بلاشک آشنا شد
 اگر دانا شود او بس عجیب است
 ضمیرت را ازین بی بهره مگذار
 بگیری و رنگیری هم توانی
 سخن کوتاه کن واللّه اعلم

هر که کوشد به کسب علم و هنر
 کار سازد به قول تتماجی
 زانک بی علم و بی عمل کس را
 منت ایزد را که ایمن زیبا نگار
 ۴۶۵ سر برآورد از سرپرده ضمیر
 تا آید اندر گلستان جهان
 برگه های تازه و سرسبز او
 ۸۸ [این عروس نغز را با طالبش
 فتح و تاریخش نک و تکرار کن
 ۴۷۰ رمز این یک بیت را با فکر و رای

کنون بشنو ایا مرد سخندان
 بخوانم چند بیتی خوب و لایق
 که صبیان انگبینی بود اوق
 که مرقاة الادب پالوده شد زان
 ۴۷۵ چه^{۲۷۱} معلوم است ایشان تحفه را باش
 هرآن کس را کزین حلوا غذا شد
 کسی گرزین نواله بی نصیب است
 ۸۸ پ [چو وی کن سعی و جهد ای یار زنهار
 زما پنداست گفتن تا بخوانی
 ۴۸۰ نباشد بیش^{۲۷۲} و کم هرگز مقسم

۲۶۷. اصل: کار ساکن ر.

۲۶۸. اصل: بیت هایش.

۲۶۹. شاید نصیب الفتیان.

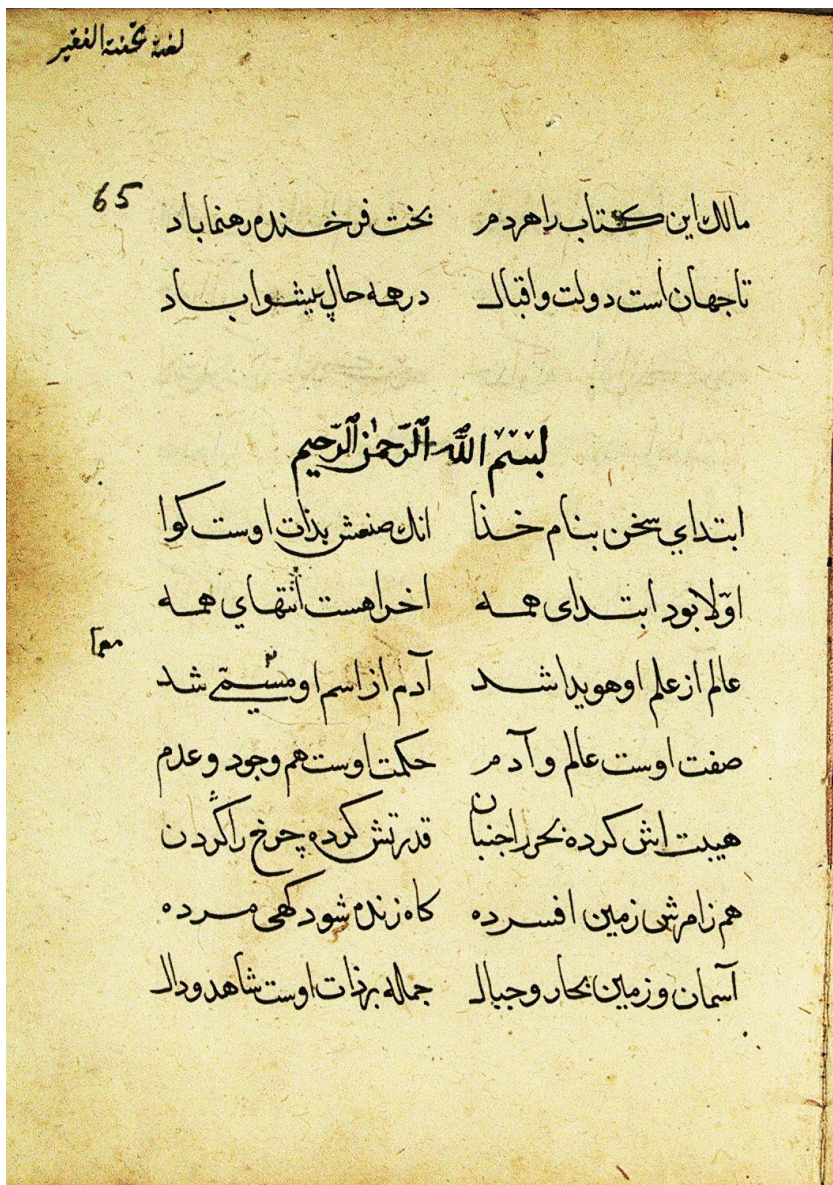
۲۷۰. زعفران خوانده می شود.

۲۷۱. به معنی چو.

۲۷۲. اصل: پیش.

کتابنامه

- حاجی خلیفه (۱۹۴۱ م). کشف الظنون عن اسامی الکتب والفنون، تحقیق شرف الدین یالتقای وکلیسلی رفعت بیلگه، استانبول: معارف مطبعه سی.
- حکیم، سیدمحمدحسین (۱۳۹۰). فهرست نسخه های خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی، ج ۲۹/۱، تهران: سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران.
- درایتی، مصطفی (۱۳۹۸). فهرستگان نسخه های خطی ایران، تهران: سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران.
- دهخدا، علی اکبر (۱۳۷۷). لغت نامه، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- السجری، محمودبن عمرالزنجی (۱۳۶۴). مهذب الاسماء فی مرتب الحروف والاشیاء، تصحیح: محمدحسین مصطفوی، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
- طرازی، ن (۱۹۶۶ م). فهرس المخطوطات الفارسیه، ج اول، قاهره: مطبعه دارالکتب.
- منزوی، احمد (۱۳۵۰). فهرست نسخه های خطی فارسی، ج ۳، تهران: مؤسسه فرهنگی منطقه ای.
- منزوی، علی نقی (۱۳۳۷). فرهنگ نامه های عربی به فارسی، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.



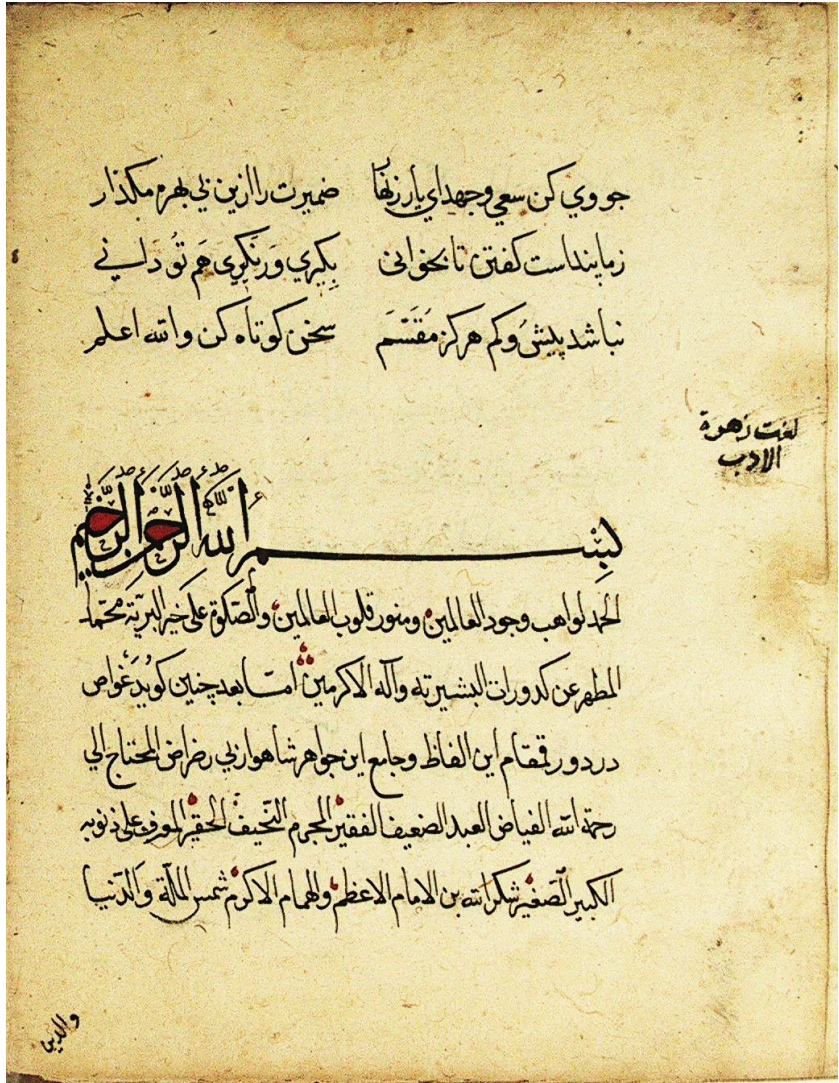
لمعة تحفة الفقیر

65 مالک این کتاب را هر دم نخت فرخنده رهنما باد
تاجمان است دولت و اقبال در ره حال پیشوای باد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ابتدای سخن بنام خدا انک صفت بر ذات اوست کوا
اولا بود ابتدای همه اخرا هست انتهای همه
عالم از علم او هویدا شد آدم از اسم او مسیّم شد
صفت اوست عالم و آدم حکمت اوست هم وجود و علم
هیبت اش کرده بحر اجناس قدرتش کرده چرخ را گردن
هم ز امرش زمین افسرده گاه زند شود کهی مرده
آسمان و زمین بخار و جبال جماله بر ذات اوست شاهد و دلال

صفحه نخست
تحفة الفقیر از نسخه
کتابخانه لالا اسماعیل



جووی کن سعی و جهدی یار زلفا ضمیرت را زین بی بزم مگذار
ز میان دست کفایت تا نحو ای بیگمی ورنه گری هم تو دل پی
نباشد پیش و کم هرگز مقسم سخن کوتاه کن و الله اعلم

لغت رهوه
الادب

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
الحمد لولاه وجود العالمین و منور قلوب العالمین و الصلوة علی خیر البریة محمد
المظہر عن کدورات البشیرتہ و آلہ الاکرامین اما بھد چنان کوید غواص
در دور مقام این الفاظ و جامع این جواهر شہوارنی رضاض المحتاج الی
رحمة الله الفیاض العبد الضعیف الفقیر المحجّم التیغ الحقیق الموفی علی ذنوبہ
الکبیر التصفیر شکر الله بن الامام الاعظم و الهام الاکرم شمس المآلة و الدنیا

والدینا

صفحة پایانی تحفة الفقیر
از نسخه کتابخانه
لالا اسماعیل